

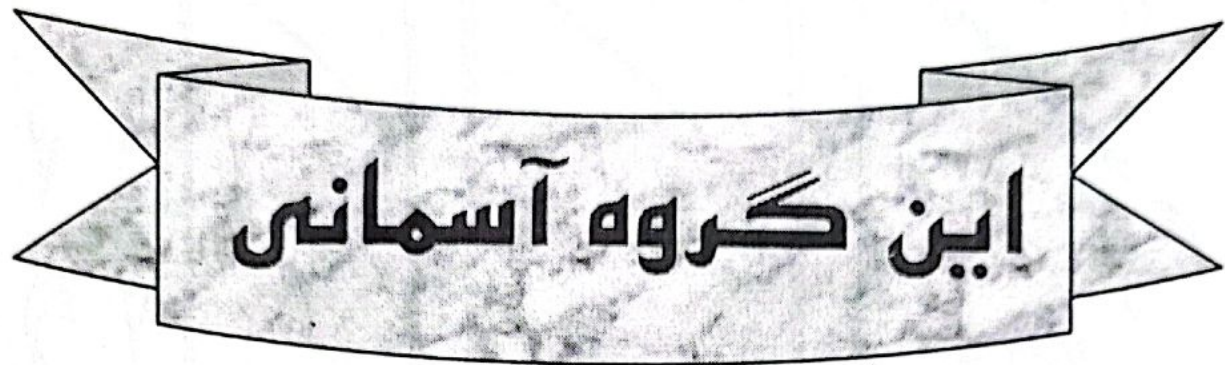
این گروه آسمانی



محمد علی موظف رستمی

نقدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



یادمان هشت شهید عملیات والفجر ۴

عباس آباد (محمدشهر. کرج)

موظف رستمی ، محمد علی ، ۱۳۴۶-

این گروه آسمانی / تحقیق و تدوین محمد علی موظف رستمی ؛ ویراستار
داریوش فتاحی .-- کرج: پرهیب ، ۱۳۸۴.
۱۲۸ص.

ISBN 964 - 96533-1-7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان دیگر: این گروه آسمانی: یادمان هشت شهید عملیات والفجر ۴
عباس آباد (محمد شهر کرج).

۱. جنگ ایران و عراق ، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- سرگذشتنامه .
۲. جنگ ایران و عراق ، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- عملیات والفجر ۳، ۴ . شهیدان -- ایران -- کرج . ۴ . جنگ ایران و عراق ، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- کرج -- شهیدان -- سرگذشتنامه . الف . عنوان . ب . عنوان : یادمان هشت شهید عملیات والفجر ۴ عباس آباد (محمد شهر کرج).

۹۵۵

DSR ۱۶۲۵/م۸۳

۱۰۸۴۳۰۹۲۲

م ۸۴-۴۱۳۸۱

کتابخانه ملی ایران

موسسه انتشاراتی پرهیب



• نام کتاب: این گروه آسمانی

- تحقیق و تدوین: محمد علی موظف رستمی
- ویراستار: داریوش فتاحی
- طرح جلد: شهاب قنبری
- صفحه آرا: حسین مهدلو
- امور مصاحبه: علی اصغر بولادی
- ناشر: انتشارات پرهیب
- چاپخانه: معاصر
- شابک: ۷-۱-۹۶۵۳۳-۹۶۴
- شمارگان: ۳۰۰۰ جلد
- نوبت چاپ: اول بهار ۸۵
- قیمت: ۱۰۰۰ تومان

موسسه انتشاراتی پرهیب

آدرس نشر: کرج- محمد شهر- کدپستی- ۳۱۷۸۸۴۶۱۵۴

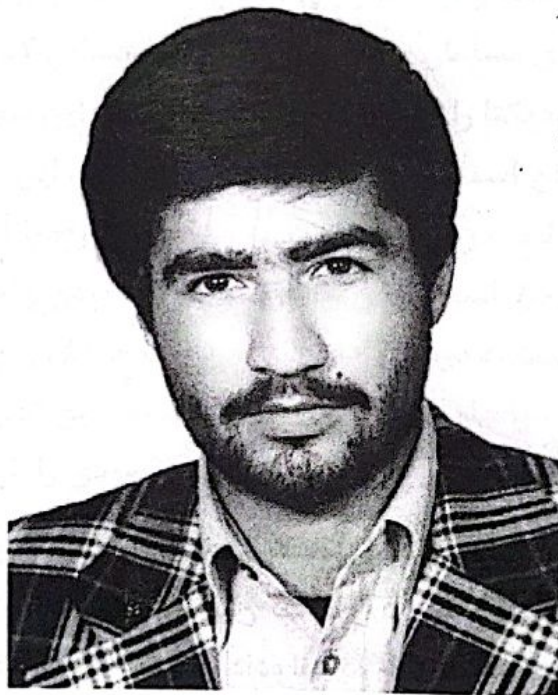
تلفن ۶۳۰۹۶۶۵ همراه: ۰۹۱۲۱۴۵۸۵۱۹

این اثر با حمایت بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس منتشر گردیده است.

«فهرست مطالب»

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۶.....	الف- پیشگفتار.....
۱۱.....	ب- شعر.....
۱۳.....	ج- تاریخچه.....
۱۹.....	د- زندگینامه شهید (از زبان خانواده ، دوستان و همزمان).....
۲۶.....	ه- دوران حضور در جبهه.....
۳۲.....	و- ویژگیهای اخلاقی.....
۴۴.....	ز- شهید مردانی از زبان همزمانش.....
۵۲.....	ح-سلسله مباحث معارف اسلامی توسط شهید مردانی.....
۷۲.....	ط- مصاحبه رادیویی با شهید مردانی.....
۷۵.....	ی- وصیت نامه شهید مردانی.....
<u>بخش دوم: زندگینامه سایر شهدای عملیات والفجر ۴ عباس آباد</u>	
۷۷.....	الف- زندگینامه شهید محمد علی زارعین.....
۸۱.....	ب- زندگینامه شهید حسین زارعین.....
۸۴.....	ج- زندگینامه شهید بهرامعلی امیدی.....
۸۶.....	د- زندگینامه شهید بمانعلی شفیعی.....
۹۰.....	ه- زندگینامه شهید علی عبدی.....
۹۳.....	و- زندگینامه شهید علی اکبر اسماعیلی.....
۹۵.....	ز- زندگینامه شهید بهرام طا هر مرادی.....
<u>بخش سوم : پیوستها</u>	
۱۰۱.....	الف- قهرمان بی ادعای تواضع و اخلاص (شهید مردانی).....
۱۰۵.....	ب- خلاصه ای از نوشته های شهید مردانی.....
۱۱۱.....	ج- نامه رزمندگان عباس آباد.....
۱۱۴.....	د- تصاویر شهدا.....
۱۲۴.....	ه- نمونه فعالیتهای فرهنگی شهدا.....
۱۲۸.....	و- منابع.....

بخش اول



شهید قربانعلی مردانی

فرمانده گروهان متقین از گردان سلمان

لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)

سردار بی ادعا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الف - پیشگفتار:

آنگاه که گذر زمان و سیر دیر پای تاریخ را لختی به تأمل بنشینیم، حوادث و وقایعی را می یابیم که در مقاطعی خاص نقش بسیار تاثیر گذار و تعیین کننده را در زندگی جوامع انسانی ایفا نموده و مسیر حرکت آدمیان را آنچنان تحت تاثیر خود قرار داده اند که حتی گذشت مدت زمان زیادی از وقوع آنها نتوانسته است، گرد فراموشی بر یاد و خاطره آنها بنشانند. البته در اینجا سخن از وقایعی نیست که یادآوری آنها شوکران ذائقه تاریخی بشریست؛ بلکه بیان مقاطعی است که ضیا و سنا طریقت است و ابناء بشر را از سراج آنها بهره هاست.

قلم زدن درباره شهیدان این افلاکیان ذروه نشین که چند روزی را میهمان خاک مسکنان در بند تن بودند و شتابان عطای دارالفناء را به لقایش بخشیدند و در دارالقرار الهی سکنی گزیدند کاری است بس دشوار و خارج از توان انسان خاکی، چرا که توصیف کمالات و بیان فضائل آن ستارگان نشسته بر عرش عزت، از عهده کسی برآید که جرعه ای از می ناب باده فروشان لاهوتی را نوشیده و سوار بر مرکب راهوار ایمان به سیر معنوی آفاق و انفس پرداخته باشد.

شهدا چنان مشتاقانه و شتابان سیر الی الله را پیمودند که ابدال در آرزوی جایگاه شامخ آنان غبطه می خورند، آنان ره صد ساله را یک شبه طی کردند و این در حالی بود که بسیاری از آنان شاید تنها

دو یا سه دهه از عمر خویش را سپری نموده بودند. عظمت و شکوه این کمال و این وصال را هنگامی بهتر می توان دریافت که بدانیم خداوند سبحان در قرآن شریف ایشان را در کنار پیامبران خویش قرار داده و می فرماید: «ومن يطع الله و الرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقا.» و صد حیف که عمر ما رفت و هنوز اندر خم یک کوچه ایم.

شهدا همان سربازان گمنام روح الله بودند که ندای هل من ناصر او را عاشقانه لبیک گفتند. آنگاه که خدایتعالی آن بت شکن دوران را بمنظور احیای اسلام عزیز در عصر حاضر به مبارزه با فرعونیان زمان فرستاد. پیروان و رهپویان شایسته را نیز به قدرت یداللهی خویش با او همراه نمود که توان درک آن زعامت معصومانه را داشته باشند و آن انصار ولی خدا چند صباحی را بر روی این کره خاک سپری نمودند، تا الگویی باشند، برای مسلمان واقعی بودن و خود را خالص کردن که چگونه می توان شایستگی درک حضور معبودیکتا را پیدا کرد. روح بزرگ و بلند این سبکبالان در گنجایش و ظرف ما زمینیان نمی گنجد. روح آنان آسمانی بود و آسمان مأوایشان شد. این جهان و مافیها برای آنان چون قفسی می نمود که هر لحظه رهایی از این تخته بند جان و روح را آرزو می نمودند.

آنان پاک و طاهر زیستند و حق انسان بودن و اشرف مخلوقات بودن و احسن الخالقین بودن را که هدف عالی خلقت آدمیان است به درستی ادا کردند. تن پاک خویش را به دلبستگی ها و پایبندهای این دنیای مادی نیالودند تا سرانجام شایستگی استعلا به مقام رفیع شهادت و عروج عاشقانه به محضر معشوق را یافتند. آن مجاهدان راه حق چه معامله پرسودی را با باریتعالی انجام دادند. آنان «عند ربهم یرزقونند» و خداوند رحمن نیز دشمنی ثمین را در مقابل اهداء جان بدیشان پرداخت نمود و جز این نیست که تنها او ارزش و بهای شهدا را می داند و بس:

قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری .

و آنگاه که قلم را در وصف مقام و منزلت آنان به گردش در می آوریم و یا در فضائل و تکریم آنان داد سخن سر می دهیم ماحصل تراوش آن چیزی است که در حیطة ظرف ذهن قاصر ما می گنجد و به هیچ وجه توان واگویه نمودن تمامی حقایق رانداریم. آری آنان به بزرگترین نعمتی که خداوند تبارک و تعالی به بنده خویش عطا می نماید و آن رضایت محبوب و همنشینی با انبیاء و اولیاء و صلحاست دست یازیدند. شهدا باقیان جاودانه اند؛ چرا که فنا فی الله شدند تا مصداق آیه شریفه :

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أحياءٌ و لكن لا تشعرون» باشند.

به کشته شده گان ره عشق بی خبر نگذر اگر جسم خموش است جانشان گویاست

اما سرنوشت ما زندگان چیست؟ ما که ریزه خوار ایثار آن راست قامتانیم و آرزومند شفاعت آن رادمردان در روز واپسین حساب.

شهدا ترجمان هابیلی تاریخ بشریت اند. زمین و مافیها دوام و بقا خویش را مدیون وجود شریف آنان است. چرا که ایشان پا در جای پای سرور و مقتدای خویش حسین بن علی (ع) گذاشتند و لذا اوراق تاریخ به قوام و صلاحیت آنها استدام یافت .

در وصف ایثار و رشادت فرزندان شجاع و مجاهدان نستوه دفاع مقدس از سرزمین دلاور خیز ایران اسلامی سخن بسیار رفته است ، اما باید اذعان نمود که هنوز آنچنان که باید و شاید حق مطلب ادا نشده و بر تاریخ نویسان و ادیبان و فرهیختگان است که خامه خاطرات را از جوهر حمیت آن غیورمردان انباشته سازند و بنگارند از حمائد و فضایل آنان برای نسلی که نمی داند در سالهایی نه چندان دور سلسال خون بر این خطه پاک جاری شد تا نهالی به بارنشیند، تا پرندگان سبکبال عاشق به آرامش گهواره گون، برشاخه های آن بنشینند و سرود عاشقانه سر دهند. آری برای آنان که فراموش کرده اند، آن روزهای سخت و طاقت فرسا را که جوانانی سینه ستبر کرده و قامت برافراشته دست تجاوز نگون بختان مزدور را به مجازات گستاخیشان قطع نمودند و برای آنان که هیچ ندیدند و نمی دانند روزهای سینه سوز تجاوز را ...

امروز علیرغم گذشت بیش از دو دهه (۲۲ سال) از تاریخ سازی و حماسه آفرینی دلیر مردان مرد و نبرد جانانه فرزندان این مرز و بوم هر چند توصیف دقیق و سلیس آن وقایع، اندکی دشوار به نظر می رسد. اما همین که رویکردی دوباره بر آن رویداد عظیم داشته و پرنده ذهن را بر پهنه آن دوران به یادمانندی، به پرواز در آوریم و به استمداد از عنایات رب جلیل و به نیتی پاک و خالص افکار خویش را به آن سمت و سو سوق دهیم و یاد و خاطره آن مردان رشید را در این زمانه پر مسئله حیاتی دوباره بخشیم، کاری است، کارستان و ستودنی، با این اوصاف باید بگوئیم که :

چقدر زود دیر شده است.

انتظار این بود که آنهایی که بیشتر از ما می فهمند و بهتر از ما می نویسند و رساتر از ما می گویند، درباره شهدائی که در این مجموعه ذکر یاد و خاطره آنان خواهد رفت، اقدام نمایند که به هر دلیل این مهم انجام نشده است و اکنون وظیفه و رسالت ماست که ما نیز مانده ایم از انجام این رسالت بزرگ و ابلاغ پیام آن شهدای بزرگوار ، آنان رسالت عظیم خویش را که در راستای قیام خونین سرور آزادگان جهان حضرت سید الشهداء (ع) صورت پذیرفت به انجام رساندند و اکنون مائیم و تداوم رسالت عقیده بنی هاشم حضرت زینب کبری (س) و این سخن رهبر معظم انقلاب که (امروز زنده نگه داشتن نام و خاطره شهدا کمتر از شهادت نیست)

و اکنون این مجموعه ای که پیش روی شماست یاد واره ای است از اوج ایثار و رشادت رادمردانی که از روستای کوچک (عباس آباد) از خطه دلیرپرور محمدشهر کرج گردهم آمدند، تا با روایت داستان حمیت و طهارت خویش برگ زرینی را از صحیفه قطور دفاع مقدس رقم زنند تا سرمایه ای جاوید برای نسلهای آتی باشند. آنان ضمن جهاد با روبه صفتان زشت خوی عرصه نبرد ، شیطان رجیم را نیز

در عرصه نفس اماره به مبارزه طلبیدند و بدینسان راه کمال و سربلندی و کسب رضای خالق خویش را به وجه احسن پیمودند .

این گروه مردان مرد، چند صباحی را بر این کره خاکی گرد هم آمدند و در انتها چه زیبا و مستانه سرود رهایی سردادند. یاد آن فرزندان خلف و آن سرو قامتان راست کردار، حُسن مطلع اشعار انقلاب ماست و اکنون رایحه خاطرات آنان برای هر خواننده ای " **ایاک نعبد و ایاک نستعین و اهدنا الصراط المستقیم** " را تجسم عینی می بخشد .

آنان مخلصانه پرگشودند و می ناب رضای یار را سر کشیدند و ما ، در چون و چرایی، وا مانده ایم و حیرت زده از این راه و رسم دنیا طلبان دو رو ، به همین جهت واگویه رشادت ، ایثار ، اخلاص ، ایمان و پاکی آن غیور مردان اکنون و هر زمان دیگری برای ما و نسلهای جوان و آیندگان از ضروریات است تا تلنگری باشد بر اینکه جز دنیا خواهی و راحت طلبی راه دیگری نیز هست . باشد، که این رازِ سر به مهر، به عالم سَمَر شود .

این مجموعه درسه بخش مجزا شکل گرفته است. بخش نخست آن به بیان بیوگرافی و سرگذشت سراسر معنای سرباز بی ادعای عرصه نبرد حق علیه باطل ، شهید قربانعلی مردانی اختصاص یافته است . چرا که آن شهید بزرگوار نقشی بسیار موثر و ارزشمند در شکل گیری شخصیت معنوی و پرورش روحیه حق طلب و کفر ستیز دیگر شهدا ایفا نموده است . وی همچنین دارای دست نوشته و آثار ذی قیمت اخلاقی و عرفانی است و نیز بخشی از خاطرات زندگی خود را به رشته تحریر درآورده است . بخش دوم نیز به بیان خاطرات و زندگینامه و سرگذشت شهدای عباس آباد در عملیات والفجر ۴ می پردازد بخش سوم (پیوستها) نیز شامل دست نوشته ها ، نمونه فعالیتها و تصاویر این شهیدان عالی شأن می باشد.

کوشیده شده است ؛ زندگی و سرگذشت این شهدای عزیز از زوایای مختلفی مورد بررسی و کنکاش قرار گیرد، اما متأسفانه به دلیل عدم وجود دست نوشته و یا اثر مکتوب از این عزیزان که شاید ناشی از صغر سن برخی از آنان بوده است ، توفیق آن حاصل نشد که مجموعه کاملتری را گردآوری و ارائه نماییم . امید است ارواح پاک این مجاهدان راه حق و نیز خانواده های گرامی آنان ما را مورد عفو قرار دهند .

بر خویش فرض و واجب می دانم که از کلیه عزیزان و سروران ، افرادی که نامشان در زیر می آید، به ویژه آقایان : حسینعلی زارعین .علی اصغر پولادی و حسین مهدلو که با همکاری و مساعدت شایسته و در اختیار گذاشتن وقت گرانبهای خود، در انجام مصاحبه ، زمینه تهیه و تدوین این اثر را فراهم نموده اند. کمال تشکر و امتنان را به عمل آورده و جزای خیر از درگاه حضرت احدیت برای آنان مسئلت نمایم:

الف - خانواده های محترم شهیدان : مردانی، زارعین، امیدی، اسماعیلی، شفیع، طاهرمرادی،

عبدی

ب - همزمان شهدا: آقایان، علی سلطانی، حسین بیات، اسماعیل مهر آذر (خوابی)، علی شعبانی، حمید پارسا، قنبر علی الله داد، عبد الرضا دهقان، سید محمد یحیوی، سید حسن یحیوی، علی مولایی، محسن لطفی، حاج مرتضی خلج، غلامعلی حبیبی، محمد مهرور، ابوالفضل پیرزاده، مهدی زمانیان، روح الله باغستانی، جلال زارعین، دکتر اکبر مجد الدین، حسن اصانلو، نادر ادیبی، حسن شریفی، صباح عسگر پور، احمد فیضی، غلام رضا پرویز،

ج - دوستان و آشنیان: آقایان حسینعلی زارعین، علیرضا منصور، حبیب سلیمی، علی رضا بیات، شمس الله منور، علی انصافی.

د - عزیزان فعال در انجام مصاحبه و دیگر امور: آقایان علی اصغر پولادی، حسین مهدلو، روح الله مهدلو، سید سعید تقوی، اسرافیل پناهی، منوچهر منور، علی احمدوند، علی ترابی، شهاب قنبری، ابولفضل پرویز، حاج عبدالرحمان نوازی، فرماندهی پایگاه شهید مردانی و بقیه عزیزانی که به جهت جلوگیری از اطاله کلام ذکر از آنها نشده است. امید است پاداش واقعی زحمات این عزیزان در قیامت توسط این شهیدان مرحمت گردد.

اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَاتِحِبِّ وَتَرَضِ

پائیز ۱۳۸۴ عباس آباد - کرج

محمد علی موظف رستمی

ات

ب - شعر



«این گروه آسمانی» (۱)

این گروه آسمانی ، بی ریا ، بی ادعا
راهی دروازه های شهر مردان خدا

زائران کوی مردان فرا تر از زمین
آشنا با قلبهای گنبد گیتی نشین

میروند آرام اما با قلبی بی نیاز
با طلوعی گرم و آبی از جنوبی بی نیاز

پر هیاهو مثل طوفان سرد و ساکت مثل برف
گاه مثل قلب دریا عاری از هر گونه حرف

بی نیاز از دست باران تاخته در قصه ها
قلب پاک از کینه هاشان از من و از ما رها

این گروه آسمانی مثل رویا همچنان
می روند آرام اما تادلِ هفت آسمان
« مهدی شفیع »



«این گروه آسمانی» (۲)

می رود تا بی نهایت این گروه آسمانی
بر فراز کهکشا نها، در مسیر جاودانی

از سکوی خا کریزی ، تا بر آفاق عاشق
عشق را تفسیر کردند، با زبان بی زبانی

بی تکلف، ساده، اما مثل مردانی طلایی
نقش شد بر سینه هاشان ، یک مدال پهلوانی

واژه هایی بی تمنا ، در کتاب سرزمینم
پرنموده نغمه هاشان، آیه های لن ترانی

کاش همچون یک پرستو، کوچ را فهمیده بودم
راز فتح قله بر ما ، فاش می شد در جوانی

« محمد علی موظف رستمی »

« نفس »

الف

از شهیدی، نکته ی ارزنده ای
خفته بودم در میان خیمه ها
گفتگوهای ذلم را زار کرد
اختلافی بود ما بین دوکس
شکوه ها از یار دیگر می نمود
تو به من بسیار بنمودی جفا
طوق آتش ساختی بر گردنم
عمر پاکم را نمودی صرف خود
با تو من سرمایه ام را باختم
تو مرا دادی به گمراهی برو
باور این صحنه ها امکان نداشت
تا که شاید حل کنم این اختلاف
بر همه پندارها یم پا زدم
روی خاک افتاده بودم می گریست
نفس بودو نفس بودو نفس بود
نفس خود را خوار ورسوا می کند
نفس را هر شب نمایند بازخواست
این همان سر چشمه ایمان بود
از امام کاظم آل عبا
لیس منا اهل بیت مصطفی

« حاج عبدالرحمن نوازنی »

« سرسبزترین بهار »

سر سبزترین بهار، مجنون شماس
تصویر تمام عشق، مدیون شماس
این ماندن جاودانه، مرهون شماس
دریای عطش گرفته محزون شماس
از نام شما وبرکت خون شماس
« محمد علی موظف رستمی »

این چنین می گفت، یک رزمنده ای
روزگاری در میان جبهه ها
ناگهان صوتی مرا بیدار کرد
گوئیا این گفتگوی پرنفس
یک تن از آنها دلش پر درد بود
این چنین می گفت با آه ونوا
جامه ی ذلت نمودی بر تنم
تو مرا کردی اسیر حرف خود
از همان اول ترا نشناختم
دیگر از جانم چه می خواهی برو
الغرض این شکوه ها پایان نداشت
آدمم از راه صدق وائتلاف
گوشه ی آن خیمه را بالا زدم
ناگهان دیدم که یک تن بیش نیست
آنکه از دستش شکایت می نمود
دیدمش با خویش نجوا می کند
آری این آیین مردان خداست
این همان سر سبکبالان بود
یادم آمد یک حدیثی پر بهاء
از حساب نفس هر کس شد جدا

سرخی شفق منور از خون شماس
امروز اگر نماد و آیینه شدیم
همسایگی بهار شد قسمت ما
هر چند هوای شهر، باران زده است
امروز اگر کبوتران آزادند

ات

ج - تاریخچه:

۱- روستای عباس آباد:

عباس آباد یکی از شهرکهای اقماری محمد شهر بوده و در جنوب این شهر واقع شده است. شهر محمد شهر از شمال به کرج، از جنوب به ماهدشت، از شرق به مشکین دشت و از غرب به مهر شهر منتهی می شود.

مختصات محمد شهر در طول جغرافیایی ۵۰ درجه و ۵۵ دقیقه و عرض جغرافیایی ۳۵ درجه و ۴۶ دقیقه در ارتفاع ۱۳۲۰ متری از سطح دریا واقع گردیده است. آب و هوای این شهر نسبتاً ملایم میباشد. عباس آباد یکی از آبادیهای قدیمی منطقه می باشد که بیش از ۱۰۰ سال سابقه دارد. شکل کنونی این آبادی با آمدن عده محدودی از قبایل ترک زبان ایلاتی (شاهسوند) که تعداد این خانوارها به تعداد انگشتان دست هم نمی رسد شکل یافت (یک خانوار از شیراز - دو خانوار از قراقران اطراف همدان ۳ خانوار از منطقه ساوه - و ۰۰۰)

عباس آباد در ابتدا به صورت قلعه ای بوده که ساکنانش این قلعه را از ترس راهزنان و دزدان و نیز حیوانات وحشی بنا کرده بودند و چهار برجک دیده بانی و تنها یک دروازه ورودی داشت. شغل مردم ساکن در قلعه کشاورزی و دامداری بود و کشاورزان بر روی زمینهای ارباب کار می کردند و محصولات ۲ به ۳ تقسیم می شد. (کشاورز سه سهم و ارباب دو سهم را می برد)

با ورود شخصی به نام آقای توانا که اصالتی شیرازی داشت و ساکن تهران بود، در عباس آباد تغییرات و تحولات چشمگیری ایجاد شد. ایشان با خرید زمینهای ضلع شمالی قلعه و ایجاد یک بلوار در آن اطراف بلوار را به واحدهای کوچکتری تقسیم و در آنها واحدهای مسکونی ایجاد کرد (حدود ۱۰ خانه) در واقع می توان گفت که این کار اولین حرکت در توسعه فضایی آبادی عباس آباد بود.

آقای توانا در ادامه کارهای عمرانی و آبادانی با همت و تلاش اهالی یک باب مدرسه، مسجد، آب انبار به منظور استفاده اهالی از آب آشامیدنی (تقریباً بهداشتی) و نیز یک باب حمام خزانه برای استفاده عموم و مردم روستاهای همجوار احداث کرد.

بین سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ با ورود چند خانوار از استانهای یزد و اصفهان که عمدتاً شغل آنها کشاورزی و دامداری بوده بر تعداد جمعیت آن افزوده شد. همزمان با اجرای برنامه اصلاحات اراضی در کشور زمینهای اطراف عباس آباد بر اساس تعداد گاو، زمین بین اهالی تقسیم شد که از این زمان به بعد شغل باغداری نیز توسعه روز افزون یافت.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی که پدیده مهاجرت به شهرها شکل تازه ای به خود گرفته بود. عباس آباد به دلیل نزدیکی و همجواری با دوکلان شهر بزرگ کشور از این مهاجران بی نصیب نماند و تعداد

الجبی شماری از آنها در این محل ساکن شدند که عمده این مهاجران از شهرهای آذری زبان کشور من جمله شهرهای زنجان، ابهر، میانه، تبریز و ۰۰۰ بودند.

عباس آباد در حال حاضر جمعیتی قریب به هشت هزار نفر و هزاروپانصد خانوار دارد.

۲- عملیات والفجر ۴:

فرازی از سخنان شهید حاج محمدابراهیم همت قبل از عملیات:

"حرکت به سمت منی، توقف کوتاه در مشعر و امروز روز قربانی است. عید قربان حضور در منی، اول رمی جمره است سنگ زدن به شیطانها به آنچه که در زمین جلوگیری رسیدن به خدا و سدر راه خداست، سنگ انداختن و طرد شیطان و شیطانچه های کره زمین و سلب آنها از وجود پاک و طیب انسان و بشریت و آنگاه انسانها و مومنین دسته دسته و گروه گروه رو به سوی قربانگاه."

عملیات «الفجر ۴» در منطقه پنجوین و با هدف متصل کردن ارتفاعات سورن به سورکوه انجام شد که در صورت تحقق این هدف، خط دفاعی جبهه خودی در این منطقه (دشت شیلر) کوتاه شده و در به کارگیری نیرو صرفه جویی می شد. همچنین راه ضد انقلاب از محور دره شیلر مسدود شده و شهر مریوان از دید و تیر دشمن خارج می شد علاوه بر این شهر، پنجوین و پادگان آن و پادگان گرمک به تصرف درآمده و نیروهای دشمن منهدم می شدند و سرانجام با پیروزی در این عملیات مقدمات انجام عملیات در استان سلیمانیه عراق فراهم می آمد.

مهمترین ارتفاعات منطقه پنجوین عبارتند از: سورن کوه و کانی مانگا که دهانه شیلر را تشکیل می دهند. ارتفاع دیگر منطقه زله است که به شهر پنجوین مشرف می باشد این شهر در طول جنگ به منطقه ای نظامی تبدیل شده و خالی از سکنه شد دشمن با آگاهی از قصد رزمندگان برای حمله به این شهر بخش عمده ای از آن را منهدم کرد.

بر اساس طرح مانور، عملیات در دو مرحله از دو محور بانه و مریوان آغاز می شد، اهداف مرحله اول از محور بانه، تامین ارتفاعات لری، گرمک و کنگرک و از محور مریوان، ارتفاعات زله، مارو و خلوزه بود. در مرحله دوم نیز می بایست ارتفاعات سورن و کانی مانگا تصرف شود و با تکمیل هدف های واسط عملیات، ارتفاع سورن به سورکوه وصل شده و هدف اصلی تحقق یابد برای انجام این مانور هشت لشکر و دو تیپ پیاده از سپاه و یک لشکر پیاده از ارتش مامور شدند. در مرحله اول ۲۲ گردان از سپاه و سه گردان از نیروی زمینی ارتش و در مرحله دوم هفت گردان از سپاه و یک گردان از نیروی زمینی ارتش و در مرحله سوم تنها ۲۵ گردان از سپاه وارد عمل شدند.

عملیات در ۲۷ مهر ۱۳۶۲ (حدود دو ماه ونیم پس از عملیات والفجر ۳ و ۲) آغاز شد. در مرحله اول عملیات، به دلیل سرعت عمل فوق العاده نیروها، ارتفاعات لری، گرمک و کنگرک در محور بانه و مارو، خلوزه ۱، بلاله، سربلله تخم مرغی، سه درختی، پادگان گرمک، شهرک هرگنه و تپه شهداء در محور مریوان آزاد شد.

مرحله دوم دو روز پس از مرحله اول آغاز شد و طی آن ارتفاعات خلوزه ۲، کلو، هفت توانا، ارتفاعات اطراف پنجوین، یال شرقی ارتفاع زله، ارتفاعات ۱۶۷۲ شرق سنگ معدن در محور مریوان و شاخ نالشکینه در محور بانه تصرف شد و نیروهای خودی بطور کامل بر شهر پنجوین تسلط یافتند؛ اما به دلیل عدم سقوط کامل ارتفاع زله تصرف کامل شهر پنجوین میسر نشد.

اگر چه عملیات والفجر ۴ می بایستی در دو مرحله انجام می شد، ولی برای کامل کردن هدف ها حدود سیزده روز بعد یعنی در ۱۲ آبان ۱۳۶۲ مرحله سوم این عملیات نیز انجام شد و طی آن ارتفاعات استراتژیک شیخ گزنشین، شاخ تاجر از کانی مانگا به دست رزمندگان اسلام افتاد و در منطقه غرب ارتفاع کانی مانگا و چوارتا نیز نیروها دست به پیشروی زدند.

۳- این گروه آسمانی:

گویی خداوند گروهی از فرشتگان سبکبال را به زمین گسیل داشت، تادر قالب گردان سلمان همچون نگین پر تلالو لشگر ۲۷ بدرخشند و به ضیاء وجود شریف خود سراج راه سایر همزمان خویش به گاه حیات فانی و گرمی بخش زیستگاه ما خاکیان عافیت طلب به گاه حیات باقی شوند که امنیت ما پیشکش نثار خون آن دُرّ صفتان زادسرو است. این گروه مستغرق در بحر معنویات و سرمست از جام الست، عاشق به معنای حقیقی بودند و به شوق "ارجعی الی ربک" سر از پا نمی شناختند. آنان ترجمان واقعی "یا ایتها النفس المطمئنه" بودند، گروهی که قله های زهد و عرفان را در نوردیدند و به ذروه عشق محبوب ازلی دست یازیدند و آنچنان به معنای واژه عرفان عمق و معنا بخشیدند که عارفان سیر الی الله پیموده، انگشت حیرت به دهان گزیدند.

آنگاه که به عزمی راسخ و جهدی صائب سلاسل هواهای نفسانی را به دوام حمیت خویش گشودند و به انگشت عنایت او گام درصراط مستقیم نهادند و آنگاه که قلوب طهور خویش را تنها جایگاه انوار تابناک دادار هستی بخش نمودند. چنان شد که یکباره شهره بازار شدند و گروهی همراه و همنوا سرود وصال یار سراییدند و خود شاه بیت غزل هجرت شدند. از حبیب بن مظاهر گروه، حاج آقا ورمزیار گرفته تا علی اکبر و قاسم که در این زمان در نوجوانان و جوانانی چون عبدی، طاهر مرادی، شفیع، اسماعیلی و... تجلی یافته بود و معیار این حرکت و خروش مردانه تنها در یک جمله و معنا خلاصه می شد و آن ادای تکلیف و وظیفه تا سر حد امکان یعنی اهدای جان عزیز خویش و لبیک به ندای **هل من ناصر ینصرنی حسین زمانه بود.**

این نوادردوران، سراب دلفریب دنیا را به هیچ انگاشتند و شَرنگ مرگ بدفرجام را به کام دشمن غدار چشانند و سپس، گل‌های باغ بهشت، رهسپار جایگاه اصیل خویش شدند تا همنشین انبیا و اولیا و صلحا گردند. آن جمع کوچک آنچنان در عبادت و تهجد و بندگی پیشتاز و خط شکن بودند تا لیاقت آنرا یافتند که خاکریزهای جهل و نافرمانی و عصیان را نیز درنوردند و با عشقی وصف ناپذیر سنگرهای کفر و الحاد را فتح نمایند. آنها شبانه به خط دشمن زدند تا سیاهی و نکبت تجاوز را به

شمشیر شجاعت خویش بشکافند و با نثار خون سرخ خویش آن سیاهی را محو نمایند تا دگر باره خورشید منور پاکی و طهارت از پس ابرهای تیره رخ بنماید .

آری آنان شبانگهان را به شکار دشمنان خفاش صفت و دیو سیرت این مرز و بوم به صبح می رساندند و با طلوع صبح صادق، ابدان پاک خویش را به انوار مشعشع آن می سپردند و خود نیز ذرات آن امواج جهان فروز شدند. آنان که رندانه، از سیطره نفس اماره رهیدند و شائبه ماندن یا رفتن، لحظه ای ایشان را به خود و آمد داشت. سرانجام نیز احاطه بند و زندان تن را به روح بلند خویش بر نتافتند که ماندن در زندان دنیا را برای خویش ننگ می دانستند :

هستم اگر می روم گر نروم نیستم

ردای شهادت به حق و شایستگی برارنده قامت آفراشته این گروه آسمانی بود زیرا که آنان از مظاهر و مقاصد مادی گذر کردند و سبکبال و رها شده از بند تن، مسافر کوی عشق شدند و آنگاه که حلاوت شهادت به مذاق جان نشیند دیگر او را برای ترک کالبد خاکی لحظه ای آرام و قرار نخواهد بود.

آری گروهی پر تلاؤ در هاله ای از نور می نشینند و قلاجه، همان محلی است که مردان بزرگی چون : مردانی، دانش کهن، تجویدی، فرشیدفر، ورمزیار و سایر شهدای گروهان متقین در آنجا ماندند و مقدمات شهادتشان را فراهم کردند؛ به همین خاطر در مدت چند ماهی که گروهان متقین در قلاجه بود به تمرینات نظامی و راهپیماییهای طولانی و بدنسازی می پرداختند. هیچگاه نه تنها از تزکیه روح و روان خود غافل نشدند، بلکه این مهم را سر لوحه کارها و برنامه های خود قرار داده بودند.

روزها بعد از مراسم صبحگاه که بصورت گردانی برگزار می شد، گروهان ها تحت امر فرمانده شان قرار می گرفتند. شهید مردانی به عنوان فرمانده گروهان متقین از گردان سلمان بعد از مراسم صبحگاه، با بچه های گروهان به ورزش صبحگاهی و آموزش نظامی می پرداختند. بچه های گروهان متقین مدتی را که در قلاجه بودند، آموزشهای سخت و طاقت فرسایی را گذراندند. سنگها را داخل کوله پشتی ها می ریختند و با تجهیزات کامل به راهپیمایی های طولانی در مناطق کوهستانی می پرداختند.

شهید مردانی در راهپیماییها از شعارهایی مثل (احد، احد) استفاده می کرد و این شعارها موجب بالا رفتن روحیه بچه ها و توان دفاعی آنان می شد. همین آموزشها و سختگیریهای شهید مردانی باعث شد که بچه ها از نظر بدنی بسیار آماده شدند . در کنار این گونه آموزشها شهید مردانی سعی می کرد که اخوت و دلسوزی برادرانه را در بین بچه ها به حد اعلا برساند و صد البته که در این راه موفق هم شده بود.

این گروه برای تزکیه روح و روان خویش شبها را به تهجد، مناجات و راز و نیاز با معبود یکتا می پرداختند. در هر چادر تعدادی از بچه ها با هم زندگی می کردند و هر روز یکی از آنها مسئول نظافت و کارهای چادر می شد. در چادر بچه های عباس آباد چه خبر بود. کسی نمی دانست که شبانه

چه کسی چادر را مرتب می کند، ظرفها را می شوید. پوتینهای بچه ها را واکس می زند و لباسهایشان را مرتب می کند. برادر مولائی می گوید: «یک شب اتفاقاً شهید مردانی را دیدم که پوتینهای بچه ها را واکس میزند و خلاصه همه آن کارها زیر سر این شهید بزرگوار بود. آری این سردار بی مانند معلم قلاجه بود.»

وقتی بچه ها در تمرینات، خوب و باصلابت ظاهر نمی شدند، شهید مردانی می گفت: «برادرا ما سرباز امام زمانیم. این چه وضع کار کردن. آخه ما مثلاً بسیجی هستیم. بچه ها، صلابت داشته باشید. الان وظیفه ما تکلیفی است که امام بر عهده ما گذاشته است»

اکنون وقت آن رسیده که تقدیر الهی در مورد این گروه آسمانی از گروهان نور عملی شده و موجبات وصول این عاشقان به معبودشان فراهم شود. گروهان عازم قربانگاه می شود تا با خدا معامله کند. مسیر طولانی منطقه را به مدت ۱۲ ساعت طی می کنند، تا به قلعه آسمانی برسند. صبح به دشت شیلر می رسند. درگیری نور و ظلمت آغاز می شود. اینجاست، که بچه ها به اینکه چرا شهید مردانی این قدر در آموزش و آماده سازی روحی و بدنی آنها سخت گیری می کرد، آگاه می شوند. و پس از درگیری شدید، مردان بزرگی از گروهان نور بعد از زمین گیر کردن ظلمت زده ها نقش زمین می شوند، تا وعده الهی در مورد آنان تحقق یابد.

در ابتدا ارتفاعات کانی مانگا با دست توانمند رزمندگان اسلام، آزاد می شود و بعد از مدتی به علت آتش سنگین دشمن و نیز برخورد با کمینهای آنان، با هدف خلاصی از محاصره آنها بخشی از این مناطق تصرف شده از دست آنان خارج می شود و تعدادی از نیروهای گروهان متقین (نور) به اتفاق فرمانده شان به سوی آسمانها پرواز می کنند، تا منتعم نعمات بی پایان الهی شده و همنشین اولیای خدا شوند و وعده الهی در مورد این یاوران با وفای خمینی تحقق یابد.

آری اینان مصداق آیه شریفه:

وَادْخُلِيْ جَنَّتِيْ شَدْنَد. و اینانند گروه فاتحان قلعه آسمانی،

گروهان متقین از جمله گروهانهای آماده ای بود که از هر حیث (چه از نظر روحی و روانی که بواسطه عبادات و تهجد های شبانه و همچنین آمادگی جسمانی و ورزشی که با آموزشهای سخت و ورزشهای مستمر در نیروها بوجود آمده بود و چه از نظر دارا بودن نیروهای توانمند و ذوب شده در مکتب سرور شهیدان امام حسین (ع) به عنوان گروهانی جلودار و خط شکن در شب عملیات به سمت نیروهای بعثی یورش برد.

شماره تشکیلاتی گروهان متقین در زمان عملیات والفجر ۴:

فرمانده گروهان: قربانعلی مردانی (شهید)
فرمانده دسته ۱ شهید علی میرزایی: جعفر ناصر تیموری
فرمانده دسته ۲ شهید مرتضی یعقوبی: سید عباس طباطبائی
فرمانده دسته ۳ شهید سید مهدی یحیوی: رضا زین العابدین
معاون اول دسته اومسئول گروه الف: ابوالفضل پیرزاده
معاون دوم دسته اومسئول گروه ب: محمد علی زارعین (شهید)

نیروهای عمل کننده:

گروه الف (گروه آسمانی) از دسته ۱ عبارت بودند از:

- ۱- آرپی جی زن = علی سلطانی (مجروح)
- ۲- کمک آرپی جی زن = رحیم تجویدی (شهید)
- ۳- کمک آرپی جی زن = بهرام طاهرمرادی (شهید)
- ۴- آرپی جی زن = حسین زارعین (شهید)
- ۵- کمک آرپی جی زن = علی شفیعی (شهید)
- ۶- کمک آرپی جی زن = اکبر اسماعیلی (شهید)
- ۷- تک تیرانداز = علی عبدی (شهید)
- ۸- تک تیر انداز = عیسی شا هرضایی
- ۹- تک تیر انداز = علی رضا آملی (بعداً به شهادت رسید)
- ۱۰- حمل مجروح = جلال زارعین (مجروح)
- ۱۱- حمل مجروح = مصطفی دادخواه (مجروح)
- ۱۲- مهمات بیار = بهرام احدی (شهید)
- ۱۳- تک تیر انداز = حاج آقا ورمزیار (شهید)

د - زندگینامه شهید قربانعلی مردانی :

۱- تولد : شهید قربانعلی مردانی در سال ۱۳۴۲ در یکی از روستاهای اطراف کرج به نام عباس آباد و در خانواده ای مسلمان و متدین بدنیا آمد، از خردسالی وقتی بانگ اذان و صوت قرآن می شنید و پیش از آنکه بر او واجب شود نماز می خواند و روزه می گرفت .

چهره ای که از کودکی او توصیف می کنند، تصاویری رویایی از سیمای جذاب و دوست داشتنی اوست ، صورتی کشیده ، چشمانی سیاه و درشت ، خالی زیبا بر روی گونه، دندانهایی سفید و مرتب ، ابروانی پرپشت، موهایی مشکی و پیشانی پهن و در یک جمله از قشنگترین نقاشی های خالق توانا که به تصویر در آمد. روحیه قوی و شجاعت او برای مبارزه و احیای حق از همان کودکی پیدا بود. هیچوقت زیر بار زور و یا اجحافی که از ناحیه دیگری به او می شد نمی رفت و مردانه مقاومت و ایستادگی می کرد حتی به قیمت کتک خوردنش. از همان سنین کودکی به ائمه هدی (علیهم السلام) عشق می ورزید و با همان صداقت و معصومیت کودکانه اش مدح ائمه را که از شرکت در مجالس روضه یاد گرفته بود تکرار می کرد.

پدر او در این خصوص چنین می گوید: از کودکی علاقه وافری به ائمه اطهار (علیهم السلام) داشت. به خاطر دارم روزی به من گفت: امام حسین(ع) را چه کسی کشت؟ گفتم: شمر ملعون. گفت: وقتی بزرگ شدم شمشیر بر می دارم و او را می کشم. و این انعکاس آینه وار فطرت پاک کودکی بود که با زبان خردسالی، نهایت عشق خود را به آنانکه زیر بار ظلم و جور نرفتند، نشان می داد و سرانجام نیز در جهادی دلیرانه در برابر یزیدیان دوران با سربلندی تمام به فیض عظمای شهادت نائل آمد.

خواهر شهید مردانی نیز او را برادری خوب و مهربان برای همه اعضاء خانواده می داند و می گوید او هدیه ای بود، از جانب خدای مهربان برای خانواده صمیمی ما. با آمدن او فضای خانواده حسابی گرم و شیرین شده بود. بچه ای دوست داشتنی و جذاب بود که بعدها نقش معلم اخلاق را برای ما ایفا نمود. همه ی ما درسهای بسیاری از او آموختیم که فراموش شدنی نیست.

۲- دوران تحصیل:

شهید قربانعلی مردانی، دوران ابتدائی را در مدرسه ی توانا(عباس آباد) گذراند و دوران راهنمایی را در مدرسه ی صیرفی وسید جمال الدین اسد آبادی سپری کرد، سپس وارد دبیرستان دهخدا شد، تا سال دوم دبیرستان را در آنجا گذراند. او دوران تحصیل را در کنار خانواده متدین خود به گونه ای سپری می کرد که گویی آرام آرام باران فیوضات الهی کام تشنه او را سیراب می سازد و چنین به نظر می رسد که او نیز در زمره آنانی است که گلچین شده اند، تا بعدها حماسه ای جاودانه بیافرینند. یکی از دوستان شهید می گوید: دوران ابتدایی و راهنمایی در یک مدرسه درس می خواندیم و رابطه دوستی نزدیک و صمیمانه ای داشتیم. زمانی که به دوره متوسطه راه پیدا کردیم، قربانعلی رشته ریاضی را انتخاب کرد و در دبیرستان دهخدا درس می خواند.

شهید مردانی از هوش قوی و سرشاری برخوردار بود و از همان دوران نیز نسبت به امور، کاردان و تیزبین بود و در درسهایش موفق بود.

در کنار سایر خصوصیات اخلاقی ودرسی، ورزشکار نمونه ای بود و در رشته کشتی فعالیت می کرد. خود او چند بار به من گفت: در میان همسن و هم وزنهای خودم، هم آورد و حریفی ندارم. واقعا هم همینطور بود. حقیقتا اگر او کشتی را ادامه می داد به راحتی می توانست عضو تیم ملی شود.

سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ یعنی همزمان با دوران تحصیل او در دبیرستان و اوج گیری مبارزات مردمی بر علیه رژیم مستبد پهلوی، شکوفه های ایمان به خدا در فطرت پاک او به سبزی گرایید و ساختار فکری اش بر اساس دفاع از اسلام و انقلاب پوییدن آغاز کرد. افکار انقلابی، او را به مدافعی سرسخت برای اسلام و نظام اسلامی تبدیل کرده بود، به گونه ای که کلاسهای درس آن ایام، جایگاه مباحثه و مجادله با گروههای معاند که همچون قارچهای سمی بر پیکره جامعه انقلابی روییده بودند، شده بود و شهید مردانی از دین و انقلاب دفاع می کرد. گاهی اوقات این دفاع به برخورد فیزیکی نیز می انجامید، عشق به اسلام و امام خمینی (ره) آنچنان در وجود او نضج یافته بود که مقارن با ورود امام عزیز از پاریس به تهران با تعدادی از دوستانش بوسیله دوچرخه از روستای محل زندگی خود (عباس آباد) تا فرودگاه و سپس تا بهشت زهرا که رفت و برگشت آن حدود صد و پنجاه کیلومتر می شد، رکاب زده بود و این نه تنها بیانگر صبر و استقامت زائدالوصف او بود؛ بلکه از همانجا نشان داد که سربازی شجاع و مطیع برای مراد و مولای خود می باشد.

آنگاه که به دوران تحصیل او گریز دیگری داشته باشیم ، رادمردی وی را در برابر منافقین و گروهکهای معاند می بینیم که با نور شمع وجود خویش روشنی بخش محفل دوستانی شد که معصومانه در معرض فریب افکار و القائات مخرب و الحادی قرار گرفته بودند، گویا او از همان سنین بارسنگین مسئولیت و امانتی را بر دوش خود احساس می نمود و فرمانبر دستور نا نوشته ای بود که امام و محبوب او بر عهده اش گذاشته بود. شامه تیز شهید مردانی بوی توطئه را بخوبی احساس می کرد. او می دانست که اسلام چقدر مظلوم است و در طول تاریخ حیات خویش از سوی نامردمان مزدور ضربات و صدمات بسیاری را متحمل شده است ، سینه اش را در برابر حملات ناجوانمردانه منافقین ستبر کرد و با زبانی آتشین و مشتکی آهین به مبارزه با آنان پرداخت.

در دفاع از انقلاب به همین امور بسنده نمی کرد. شعار نویسی روی دیوارها و بسیج سایر دوستان در اقدام به این امر از دیگر کارهای مبارزاتی وی محسوب می گردید. (۱)

یکی از همراهان وی در این خصوص می گوید: روزها دیوارهای مناسب برای شعارنویسی را انتخاب می کردیم و شبها می رفتیم و جملات برگزیده ای از امام خمینی (ره) را روی آن می نوشتیم. آن زمان که ، دبیرستانی بودیم چون منافقین آزادانه فعالیت می کردند و دامنه فعالیتهاشان بیشتر به مدارس کشیده شده بود و حتی در مدارس، صبحگاه مجزایی داشتند. آنها بعضی مواقع با بچه های حزب الهی درگیر می شدند که در آن بین، شهید مردانی در دفاع از انقلاب ، نفر اول بود و بواسطه جثه قوی و مناسبی که داشت وجود او مایه آرامش و دلگرمی بچه ها محسوب می شد.

۳- اتحادیه انجمنهای اسلامی دانش آموزان و بسیج:

نحوه آشنائی قربانعلی مردانی با اتحادیه انجمنهای اسلامی به این صورت بود که: شهید مردانی مقاله ای در رابطه با انقلاب اسلامی نوشته بود و قصد داشت که این مقاله را در مجله اتحادیه به چاپ برساند

(۱) یکی از دوستان شهید مردانی در این خصوص نقل می کند : من و شهید مردانی روی دیوار شعار می نوشتیم . ماشینی کنار ما نگه داشت و راننده اش گفت: بچه دیوار کثیف نکن . قربانعلی مردانی بلافاصله جلو آمد و گفت: ماشینت روشن کن و برو. آن مرد از هیبت شهید مردانی دست پاچه شد و به سرعت از محل دور شد. شهید مردانی در راه اعتقاد و عقیده خود با کسی شوخی نداشت . خیلی مقتدر ظاهر می شد و از هیچ کسی هم نمی ترسید.

به همین منظور به اتفاق سید حسن یحیوی به اتحادیه رفت. مقاله ای که شهید مردانی نوشته بود در اتحادیه مورد بررسی قرار گرفت. نتیجه این بررسی این بود که به شهید مردانی گفتند: که مقالات بیشتری در این زمینه بنویسد و به این ترتیب همکاری شهید مردانی با این اتحادیه آغاز شد. شهید مردانی به این دلیل عضو اتحادیه انجمنهای اسلامی شده بود که بتواند در عباس آباد نیز انجمن اسلامی تأسیس نماید. به همین منظور به همراه تعدادی از دوستان، در اتحادیه انجمن های اسلامی دانش آموزان، رفت و آمد می کرد. تا از تجربیات این اتحادیه برای تأسیس و گسترش انجمن اسلامی در عباس آباد استفاده کند.

شهید مردانی در اتحادیه نیز یکی از عناصر فعال و تاثیر گزار بود. ایشان فردی بود که برای ثانیه های وقت خود برنامه ریزی می کرد و به غیر از بسیج و اتحادیه در فرمانداری کرج نیز مشغول کارهای فرهنگی و تبلیغاتی بود. (۱)

شهید مردانی بر بستر حرکت تکاملی اش در عرصه دفاع از انقلاب، در مقطعی از زمان، نیاز به تأسیس پایگاهی معنوی به منظور جهت دهی به حرکت نسل جوان را احساس نموده و اقدام به تأسیس انجمن اسلامی می نماید، تا بدینوسیله جوشش و تحرک ذاتی نوجوانان و جوانان را در مسیری صحیح و مطمئن جریان دهد.

یکی از دوستان نزدیک وی، مردانی را بنیانگذار انجمن اسلامی در عباس آباد معرفی نموده و در ادامه می گوید: شهید مردانی طرحهای جالبی داشت چون از همه بیشتر مطالعه می کرد و اهل تفکر و تحقیق بود و از اراده و پشتکار بسیار خوبی برخوردار بود. وقتی برای تشکیل انجمن اسلامی به اتحادیه کرج رفتیم. مسئول اتحادیه دانش آموزی کرج در پی صحبتی که با شهید مردانی داشتند، به وی گوشزد نمود: آیا شما خوب فکر کرده اید چه کار سخت و دشواری در پیش دارید و تشکیل انجمن اسلامی زحمت زیادی دارد، شهید مردانی جواب داد: «فکر کرده ایم و پای همه سختیهایش هم خواهیم ایستاد.»

(۱) یکی از دوستان شهید می گوید: در یکی از شبها که قربانعلی در اتحادیه به سر می برد به تنهایی برای گشت زنی به سطح شهر رفته بود و در آنجا با تعدادی از منافقین که مشغول چسباندن اعلامیه روی دیوار بودند، روبرو شده و پس از درگیری و شکست آنها تمامی اعلامیه ها و حتی سطل حاوی چسب ایشان را به اتحادیه آوردند، شهید مردانی در برخورد با عناصر ضد انقلاب و منافقین هیچ ترسی به خود راه نمی داد.

پس از این مقدمات، مردانی کتابخانه مسجد صاحب الزمان را که با همت بچه ها و به مساحت یک متر در سه متر تشکیل شده بود را به عنوان محل انجمن اسلامی تعیین نمود. مکان بسیار کوچکی بود و اعضاء به سختی در آن جای می گرفتند. جلسات نیز در همین محل تنگ و کوچک تشکیل می شد. جلسات در مسجد و کلاسهای درس که توسط حاج آقا قدوسی و دیگر اساتید اداره می شد، در مدرسه برگزار می گردید. شهید مردانی ابتدا تقسیم کار کرده و واحدهای مختلف را مشخص نمود، مثل واحد تدارکات، واحد برگزاری مراسم، واحد تبلیغات، واحد روابط عمومی و... پس از تشکیل بسیج به فرمان حضرت امام (ره) شهید مردانی به لحاظ احساس مسئولیت در قبال این فرمان به پایه گذاری بسیج در عباس آباد اقدام کرد. این پایگاه، که به پایگاه شهید منتظری ملقب شد، در وهله اول به جذب نیروهای انقلابی پرداخت. سپس این نیروها را سازماندهی کرده و در بخشهای مختلف ((روابط عمومی، تبلیغات، امور فرهنگی، تدارکات و بخش آموزش نظامی)) به کار گرفت. پس از تشکیل بسیج در محل، ایشان دیگر شب و روز نداشت و بیشتر اوقات درگیر کارهای بسیج بود. تعدادی از کسانی که در آن زمان به عضویت بسیج در آمدند و اکنون حلاوت شهادت را چشیده و در سرای باقی متنعم از نعمات الهی گشته اند، عبارتند از: ((شهیدان محمدعلی و حسین زارعین، علی عبدی بهرام طاهرمرادی، بهرامعلی امیدی، بهمانعلی شفیعی، مرادعلی مرادی))

طولی نکشید که تعداد اعضای بسیج در پایگاه شهید منتظری به ۸۰ نفر رسید. به سبب برنامه های متعدد و متنوع این پایگاه و تلاشها و فعالیتهای خستگی ناپذیر اعضای آن در، سطح کرج به عنوان پایگاه نمونه شناخته شد. جلسات هفتگی بسیج نیز مانند: جلسات انجمن اسلامی معمولاً در کتابخانه مسجد صاحب الزمان (عج) برگزار می شد. این پایگاه در زیر زمین مسجد صاحب الزمان (عج) که جایی بسیار مرطوب و نمناک بود قرار داشت.

مردانی از همان اول به نظم و انضباط اهمیت خاصی قائل بود و جریمه های متعددی را برای کسانی که بی نظمی می کردند، در نظر گرفته بودند. در یکی از جلسات شهید مردانی با تأخیر چند دقیقه ای به جلسه رسید. بعد از این که نشست، گفت: بچه ها من دیشب نگرهبان بودم و به دلیل خستگی چند دقیقه ای خوابم برد و به این خاطر در این جلسه تأخیر کردم و برای جریمه این دیرکرد، برای هفته آینده ۱۰ آیه از سوره بقره را همراه با معنی آماده می کنم. شهید مردانی در این امور بین هیچ کس تبعیض قائل نمی شد. حتی برای خودش نسبت به دیگران هیچ برتری یا اولویتی قائل نبود؛ آنچه را که برای دیگران می خواست برای خودش هم می خواست.

از دیگر کارهای بسیج این بود که هر شب، تعدادی از اعضای بسیج به نگرهبانی در محل می پرداختند و با این کار امنیت را در عباس آباد برقرار کرده بودند. آرامش آن نیز مدیون پاسداری این عزیزان بود. از نکات قابل ذکر دیگر، در خصوص شهید مردانی، این است که ایشان وقتی از جبهه بر می گشت، تمام حقوق دریافتی اش را برای هزینه امور جاری انجمن اسلامی و بسیج اهداء می کرد. بسیار دست و دلباز بود و برای اعتقادات خود با تمام وجود مایه می گذاشت.

یکی از روشهای جالب شهید مردانی این بود که به همه بچه ها کار محول می کرد و به آنها مسئولیت می داد و آنها را تشویق به مطالعه می نمود. او دوست داشت همه رشد کنند و در این راه از لحاظ فکری تغذیه شان می کرد. یکی از دوستان شهید مردانی خاطره جالبی را در این خصوص بیان کرده و می گوید: در آستانه روز قدس یک شب جلسه ای داشتیم. قربان به من گفت: امروز تو صحبت کن. گفتم: من در این زمینه مطالعه ندارم و تا به حال نیز سخنرانی نکرده ام. او نشست و مسائل فلسطین را به صورت داستان وار برای من بیان کرد. گفتم: خودت اینقدر شیوا بیان می کنی، پس خودت صحبت کن. گفت: نه، به خدا توکل کن. بگو خدایا من بخاطر تو اینکار را انجام می دهم و هدفم رضایت توست.

آن شب یکی از بچه ها قرآن خواند و بعد قرار بود من صحبت کنم. من مرتب قربان را قسم می دادم که خودت برو صحبت کن، من نمی توانم. شهید مردانی گفت: به خدا توکل کن و برو. من رفتم جلو و نشستم تا اگر دست و پایم لرزید کسی نبیند. گفتم خدایا به امید تو و بعد مسائلی را که ایشان به من گفته بود را با آب و تاب زیادی بیان نمودم. وقتی که صحبت های من تمام شد، رفتم و پیش او نشستم. شهید مردانی گفت: نگفتم به خدا توکل کن و خدا خودش کمک می کند و این جریان نقطه عطفی شد در زندگی من، که همیشه، و در همه کارها، به خدا توکل نمایم.

همچنین در آن موقع ما یک جلسه سه نفره داشتیم با رمز (ن E م E ز) طی این جلسات دوره جمعی می شدیم و همه کارها و برنامه هایمان را تجزیه و تحلیل می کردیم و به همین دلیل مجبور به مطالعه و تحقیق می شدیم. در این جلسه برنامه ریزی لازم انجام و سپس در جلسه شورای انجمن اسلامی و بسیج مطرح می گردید، تا مورد تصویب و موافقت گروهی قرار گیرد. ما از همان موقع هم، علیرغم نداشتن تجربه لازم بطور فطری و با ایده های نو شهید مردانی یک کار سیستماتیک انجام می دادیم. از نتایج بسیار مثبت و خوب جلسات ما در آن دوران این بود که حتی بچه های کم سن و سال هم شرکت

می کردند که با هدایت شهید مردانی کتابهایی را مطالعه کرده و در جلسات مطالب آنها را واگویی و تحلیل می کردند و به خوبی از عهده اداره جلسات بر می آمدند. شهید مردانی از این قضایا بسیار خشنود بود و لذت می برد، چون این توانمندی و خودباوری حاصل زحمات او بود. کسی که خودش حرکت می کرد و دیگران را نیز به حرکت وا می داشت. یکی از کارهای خوب آن موقع خواندن و نوشتن و خلاصه برداری از کتابها و طرح مباحث آن در جلسات بود.

نکته قابل توجه در این میان برخورد بسیار صمیمانه و دوستانه آنها و بخصوص رفتار بسیار متواضعانه شهید مردانی بود که هر فرد تازه واردی را مجذوب و شیفته خود می نمود. از نتایج حضور افراد در آن جلسات و درسهای ماندگار شهید مردانی و دوستانش می توان به عادت به نظم و انضباط، دادن حس اعتماد به نفس به افراد، روی آوردن به مطالعه و تحقیق، رفتار و کردار صحیح و همراه با تواضع، پشتکار زیاد و خستگی ناپذیری، اخلاص در کارها، تعبد و بندگی خداوند اشاره نمود. به خاطر همین رفتار و خلق و خوی پسندیده واحسن و نیکوی شهید مردانی بود که وقتی در تابستان سال ۱۳۶۲ می خواست به جبهه برود. بسیاری از بچه های محل، همسفر ایشان شدند.

در ارتباط با پشتکاری و تلاش شبانه روزی ایشان هر چه بیان شود، حق مطلب را ادا نخواهد کرد و جای بسی شگفتی است که فردی در آن سن و سال کم که خیلی ها در آن سنین حتی از عهده درس خواندن معمولی هم بر نمی آمدند، چگونه آن حجم و کمیت از کارها را انجام می داده است. بعنوان مثال: مطالعه درسی، مطالعات غیر درسی، شرکت در جلسات اتحادیه انجمن اسلامی کرج و تهران، نگهداری شبانه بسیج، اقدام به ورزشهای مختلف مثل شنا، کوه پیمایی و فوتبال، کشتی، ارایه طرح و برنامه، برنامه ریزی برای افراد مختلف، دادن مشاوره و راهنمایی به اعضا، کمک به پدر در کشاورزی و کار و فعالیت روزمره در روابط عمومی فرمانداری و ...

در خصوص همت عالی و بلند این شهید عزیز همین بس که در سال ۱۳۶۲ در عباس آباد مجله ای به چاپ رسید بنام "ایمان" که شگفتی بسیاری را بر انگیزت که چطور یک عده جوان کم سن و سال توانسته اند مجله چاپ کنند. یکی از معضلات و مشکلات آن موقع وجود گروهکها و خانه های تیمی بود. یکی از دوستان شهید در این خصوص چنین می گوید: بیاد دارم که به همراه شهید مردانی و

چند تا از دوستان به خانه های تیمی که محل تجمع منافقین کوردل بود، حمله کرده و آنها را تسخیر می کردیم و منطقه را از لوٹ وجود آنان پاک می نمودیم.

دوستانش می گویند: شهید مردانی روی همه بچه های پایگاه و حتی بچه های محل، تاثیر مثبت داشت و با یک برخورد ساده، مخاطبین مجذوب رفتار اومی شدند. در واقع شهید مردانی با آگاهی و بصیرت نسبت به نیاز زمان خود و اطاعت پذیری از ولی فقیه نسبت به کادرسازی و جمع آوری نیروهای جوان جهت دفاع از میهن اسلامی و انقلاب نقشی به سزا را در منطقه خود ایفا نموده است. به گونه ای که سجایای اخلاقی وی بسیاری از جوانان منطقه را به عضویت در پایگاه بسیج و گذراندن دوره های آموزشی مختلف رزمی و عقیدتی تشویق می نمود.

۵- دوران حضور در جبهه:

سال ۱۳۵۹ که جنگ شروع شد مردانی رفت یک دوره آموزش نظامی را در باغ جهانبانی دید که این محل آن زمان دست فدائیان اسلام بود. او آن زمان ۱۷ سال داشت و آموزش بسیار سخت و طاقت فرسایی را با سن کم پشت سر گذراند. از آنجا که در کارهایش جدیت بسیاری داشت توانست خیلی زود با فنون نظامی آشنا شود.

اوایل که به جبهه می رفت در جنگهای نامنظم شهید چمران فعالیت داشت. ایشان به عنوان یک بسیجی متفکر و خلاق در خصوص جنگهای نامنظم طرحی را داده بود که بعدها این طرح در قرارگاه رمضان به اجرا در آمد. شهید مردانی خاطراتی را نقل می کرد که بسیار حیرت آور بود. می گفت وقتی وارد شهر سوسنگرد شدیم، دیدیم نظامیان عراقی جنازه ها را دوشقه کرده و هر تکه را روی یکی از تیرهای برق آویخته اند و با اینکارها می خواستند رعب و وحشت در دل ما ایجاد کنند. همچنین نقل می کرد که عراقی ها پایین یک تپه جایی را درست کرده بودند، مانند سن تئاتر و در آنجا زنان رقاصه برای تفریحشان برنامه اجرا می کردند. ما در آن موقعیت عملیاتی داشتیم که موقع اجرای برنامه ی آنها با آرپی چی زدیم، وسط سن که برنامه هایشان به هم ریخت و هر کدام از بعثیهای مزدور به یک طرفی فرار می کردند.

یکی از هم‌زمان شهید می گوید: در منطقه کردستان پیش از عملیات فتح المبین برای پاکسازی منطقه رفته بودیم، به گونه ای بود که شبها راه می رفتیم و روزها را در مساجد و یا بعضاً در محل نگهداری دام ها استراحت می کردیم. مردانی تیربارچی ما بود. سردترین مکان این منطقه جایی بود که سنگر تیربار شهید مردانی مستقر شده بود. و از آنجا که ایشان تحمل بسیار بالایی داشت، هیچگاه نسبت به این موضوع اعتراض نکرد. بارها پست نگهبانی خودش را عوض کرده و با اینکه نوبتش در پست نگهبانی به اتمام رسیده بود، باز در پست دیگری به نگهبانی می پرداخت. او معمولاً پس از اتمام نوبت نگهبانیش، سراغ نفر بعد نمی رفت، تا بگوید فلانی نوبت نگهبانی توست بیا و تحویل بگیر. او خیلی مراعات حال بچه های کم سن و سال را در نگهبانی می کرد.

شهید مردانی در موقع نگهبانی در منطقه سرد کوهستانی کردستان به خاطر سرمای شدید چفیه اش را داخل دهانش قرار می داد، تا سرما سبب به هم خوردن دندانها و ایجاد سروصدا نشود. و سبب جلب توجه دشمن نگردد. همچنین در عملیات والفجر ۱ دیدم که شهید مردانی داخل یک کانال افتاده و به شدت زخمی شده بود. به سراغش رفتم و خواستم کمکش کنم و او را به عقب برگردانم اما مانع شد و من با خواهش زیاد او را به پشتم انداخته و به عقب منتقل نمودم. در بین راه او مرتب از من معذرت خواهی کرد و می گفت: ببخشید... که من عصبانی شدم. به او گفتم: اگر یکبار دیگر عذرخواهی کنی و بگویی ببخشید همین جا می اندازمت زمین،

وقتی در اسفند سال ۶۰ مردانی عازم منطقه بود. من و سایر بچه های اتحادیه هم همراه او راهی شدیم، اولین بار رفتیم پادگان ایلام. بعد از چند روز قرار شد تا در عملیات فتح المبین شرکت کنیم اما متأسفانه گروهی که قرار بود ما در معیت آنها عازم شویم. مورد هجوم و بمباران قرار گرفته بودند و به همین جهت ما را دوباره به پادگان ایلام باز گرداندند. و از آنجا رفتیم به منطقه غرب صالح آباد. در آنجا بچه ها را برای حفظ آمادگی و تست تیراندازی به میدان تیر بردند و همه تیراندازی کردند، اما شهید مردانی واقعا گل کاشت. در واقع او از همان ابتدای کار، توان و احاطه خود را نسبت به کارهای رزمی به نمایش گذاشت و به همین جهت به عنوان تیربارچی انتخاب شد. در همان هنگامه ناگهان صدای انفجار مهیبی از سمت چادرها به گوش رسید. چادری که بچه های تخریب در آن بودند، منفجر شده بود و هر هشت نفر آنها به فیض شهادت نایل گردیده بودند. از آنجا به اتفاق شهید مردانی به

پادگان باختران رفتیم. شهید بروجردی آنجا بود. ایشان برای ما صحبت کردند. بعد از آن برای عملیات آزادسازی محور کامیاران \bar{E} مریوان در کردستان آماده شدیم.

مادر ارتفاعات شیرین سوار عملیاتی انجام دادیم و در این عملیات شهید مردانی خیلی خوب ظاهر شد و خدا خواست که ما این منطقه را از دست مزدوران خارج کنیم. در بهار سال ۱۳۶۱ نیز افتخار هم‌رزمی با ایشان را داشتیم و سبب حضور بنده در جبهه خود شهید مردانی بود. در منطقه عملیاتی، کوه استقامت و بردباری بود. به همه مجموعه روحیه می بخشید، نسبت به هدفش از جان و دل مایه می گذاشت. خاطر م هست که در محور عملیاتی، ایشان را بعنوان فرمانده محور انتخاب کرده بودند و این در حالی بود که بسیاری از نیروهای مسن تر و با تجربه تر نیز حضور داشتند، اما انتخاب وی نشانگر مدیریت قوی و توان زیاد او بود.

در عملیات رمضان که در مورخه: ۱۳۶۱/۴/۲۳ به وقوع پیوسته بود شرکت داشت. شهید مردانی در این عملیات تیربارچی بود. کمک ایشان می گوید: در اوج حملات در زیر آتش سنگین دشمن قرار داشتیم و هر لحظه که می گذشت بر حجم آتش دشمن افزوده می شد که تعدادی از نیروهای خودی در حال ترک مواضع خود بودند و ما به علت آتش سنگین دشمن مجبور به عقب نشینی شدیم و با کمال تعجب دیدم که او پای خود را به پایه تیربار بسته تا مبادا در اثر سوسه های شیطانی نفس اماره، مجبور به عقب نشینی شود و به شدت وبا صلابت آتش سنگینی روی دشمن می ریخت و بعد از عملیات با کمال تعجب دیدیم که دشمن از ناحیه آتش شدید او متحمل تلفات زیادی شده است و شهید مردانی در این عملیات بود که به آرزوی خود رسیده بود و به محضر حضرت امام خمینی (ره) شرفیاب شد.

شهید مردانی در عملیات رمضان از ناحیه شکم زخمی و چند روزی در بیمارستان بستری شده و بعد به خانه منتقل شد. وقتی به عیادت او رفته بودم، خیلی خوشحال شد و به من گفت: اگر بنده خدا به عیادت مؤمنی برود، گویا به عیادت خدا رفته است. بعد از چند روز دیدم قربان به سختی راه می رود. به ایشان گفتم: کجا می روی؟ گفت: به مسجد صاحب الزمان (عج) می روم. گفتم: بهتر نبود استراحت میکردی؟ گفت: بلال چهره سیاهی داشت، ولی من دلم سیاه است، به مسجد میروم، بلکه خداوند از گناهانم چشم پوشی کند و دلم را از گناه پاک کند. آری این سردار، صبر و استقامت را از بلال آموخت. چون بلال در راه اسلام متحمل سختیهای زیادی شده بود؛ به همین دلیل علاقه خاصی به بلال داشت. مدام آیه (فَاسْتَقِمْ كَمَا أُصِرْتَ) را می خواند، تا شاید خداوند صبر و استقامتی همچون صبر و استقامت بلال به او بدهد.

پس از عملیات رمضان، شهید مردانی در تاریخ ۱۳۶۱/۱۱/۱۸ در عملیات والفجر مقدماتی شرکت کرد. در این عملیات که در منطقه فکه انجام شد، سردار علی میرزائی به شهادت رسیده و مردانی مجروح شده و به بیمارستان منتقل شد. پس از بهبودی به منطقه برگشته و فرماندهی گروهان حنظله از گردان یاسر را به عهده گرفت.

اسفند سال ۶۱ در منطقه دوکوهه در کلاسهای مختلف شرکت کرده و در رزمایشهای متعددی حضور داشته است. در مورخه: ۳۶۲/۱/۱۷ اعزام عملیات والفجر ۱ در شمال فکه می شود. این عملیات در ارتفاعات ۱۴۱ و ۱۴۷ انجام شد. قربانعلی مردانی به همراه همزمانش شب را در داخل کانال به صبح می رساند. بطوریکه در مقابل آنها عراقیها صف بسته و پشت سر آنها میدان مین عراقیها بود. بچه ها فقط در داخل کانال رفت و آمد میکردند. او در این عملیات نیز مجروح شده و به بیمارستان منتقل می شود و پس از چند روزی به منطقه بر می گردد و به اتفاق شهید سید محمد اینانلو و شهید جواد شیدائی به قصر شیرین و بعد به خرمشهر و آبادان می رود و مدتی را در قلاجه سپری می کنند.

آموزشهای شهید مردانی در جبهه در دو بخش صورت می گرفت:

الف E قسمتی از کار که همان آموزش نظامی، رزمایش و راهپیمایی بود که معمولاً پیش از عملیات، کارهای سنگین و سختی انجام می داد. روزها، راهپیمایی داشت که در کوه و دشت و جنگل منطقه قلاجه صورت می گرفت.

ب E قسمتی از آموزشهای مردانی نیز درس اخلاق بود و روشهای اخلاقی و کارهای روحی متناسب با عملیات، که بیشتر شامل افزایش اعتماد به نفس به هنگام جنگ و مبارزه و پالایش روحی و تزکیه قلب نیروها که ایشان روی این موضوع خیلی تاکید داشت و با صدای بلند و رسا رو به نیروهایش کرده و می گفت: شما باید مثل سربازان صدر اسلام به هنگام نبرد، رجزخوانی کنید، به گونه ای که دشمن از نظر روحی متزلزل شده و به وحشت بیفتد. مثلاً همین فریاد الله اکبر خود می تواند برای دشمن رعب آفرین باشد.

توسل به ائمه اطهار (علیهم السلام)، نماز شب (تهجد) و توکل به خداوند در همه حالات از نصایح همیشگی شهید مردانی بود. هنگامی که برای راهپیمایی می رفتند، بعضی از مواقع با بچه ها کاری نداشت و به آنها فرصت می داد که با خودشان خلوت کنند و به ذکر گفتن مشغول شوند. به روضه های شبانه و زیارت عاشورا علاقه وافری داشت و بیشتر به حضرت ابوالفضل (ع) توسل پیدا می کرد.

شهید مردانی همیشه قبل از نماز با بچه ها صحبت می کرد و به آنها روحیه می داد و برای بالا بردن توان روحی و معنوی نیروها آنها را به تزکیه نفس و رازو نیاز با خدا توصیه می نمود. بخصوص در مورد تهجد و نماز شب بسیار سفارش می کرد. مردانی از اینکه بچه ها شهید می شدند و او هنوز به فیض عظمای شهادت نائل نشده بود، خیلی ناراحت بود.

شهید مردانی قبل از عملیات والفجر ۴ در مورد مسائل زیادی صحبت کرد. به همین دلیل بود که بچه ها خودشان را برای هر اتفاقی مثل شهادت، اسارت، شکست و یا پیروزی آماده کرده بودند. از رشادتهای حضرت علی (ع) و حضرت علی اکبر (ع) صحبت می کرد و می گفت: بچه ها می رویم که انتقام حضرت زهرا (س) را بگیریم و هدفش این بود که به بچه ها روحیه داده و آمادگی روحیشان را برای مبارزه حفظ نماید. از نظر آمادگی جسمانی نیز گروهان متقین ما در حد بسیار خوبی قرار داشت. چرا که مردانی نیروها را سه وعده در روز به ارتفاعات می برد و آنقدر تمرین های مداوم و سخت انجام می داد که تمام نیروها در مدت ۱۳ دقیقه به بالای کوه می رسیدند.

تعدادی از بچه های عباس آباد که ابتدا در گردان میثم بودند، پس از تلاش فراوان به گردان سلمان منتقل شدند و به گروهان متقین پیوستند که فرماندهی آن بر عهده شهید مردانی بود. این بچه ها افتخار می کردند که مردانی فرمانده آنهاست و همه بچه ها به فرماندهی مردانی می بالیدند.

در شب عملیات (الفجر ۴) که نیروها از محل استقرارشان در قلاجه به سمت خط مقدم حرکت کردند. داخل اتوبوس که نشسته بودیم، مردانی حال و هوای خاصی داشت و اصلاً حرف نمی زد. هر چه بچه ها اصرار می کردند که سخنرانی کند، قبول نکرد. حدود ساعت ۳ بعد از ظهر به دشت شیر رسیدند که از ستاد فرماندهی اعلام کردند، عملیات به تاخیر افتاده است. یاس و ناامیدی شدیدی بخاطر تاخیر عملیات در میان بچه های مخلص گردان سلمان حاکم شد. یکدفعه مردانی از انتهای گردان صدا زد: حالا که عملیات به تاخیر افتاده، یکی از برادران مداح بیاید و برای بچه ها روضه حضرت زهرا (س) را بخواند. بچه ها عزاداری مفصلی کردند و همه آرام گرفتند. روز بعد اعلام کردند که نیروها آماده عملیات شوند. محور عملیات پنجوین عراق، ارتفاعات کانی مانگا بود. نیروها حدود ساعت ۴ بعد از ظهر حرکت کردند. منطقه خطرناک و صعب العبور بود. این راه، تازه بهترین مسیری بود که بچه های اطلاعات E عملیات، شناسایی کرده بودند. حدود ۱۲ ساعت را شبانه پیاده حرکت

کردند و این مدت را بچه های گروهان متقین اصلاً کم نیاوردند و بهتر از همه حرکت کردند و این حاصل تمرینات سختی بود که شب ها مردانی به بچه ها داده بود. محور پیشروی ارتفاعات کانی مانگا بود. پس از استقرار در مواضع مورد نظر، حدود ساعت ۶ صبح گردان سلمان به خط زد و هنگامی که به سوی موضع عملیاتی حرکت کرد. ناگهان به تانکهای دشمن برخورد و به همین جهت از لحاظ زمانی بجای آنکه شب به محل عملیات برسند، صبح روز بعد رسیدند و درگیری سختی با نیروهای دشمن بوجود آمد. با تلاش فراوان و تحمل سختی بسیار، به اهداف از پیش تعیین شده رسیدند و حتی قلعه کانی مانگا را هم گرفتند و سنگرهای آذوقه و مهمات دشمن را نیز تصرف نمودند. اما عملیات لو رفته بود و سایر گردانها به محلهای مورد نظر نرسیده بودند. هوا که کم کم روشن شد دشمن فشار را بیشتر کرد و از همه طرف آتش زیادی را بر سر رزمندگان می ریخت و نیرویی هم از پشت آنها را حمایت نمی کرد. اکثر بچه های گروهان متقین به ویژه گروه یک از دسته یک شهید و یا مجروح شده بودند. در این حین مردانی بچه ها را برای چند لحظه در محل امنی جمع کرد و برای آنها صحبت نمود. او گفت: که عملیات لو رفته و سایر گردانها به مواضع مورد نظر نرسیده اند و هیچ راه برگشتی وجود ندارد. بعد گفت که: باید همه بمانیم و مردانه از اسلام و انقلاب دفاع کنیم. سپس به تاریخ صدر اسلام اشاره کرد و بیان داشت که: پیامبر اکرم (ص) در جنگها نیروهای خود را به سه دسته تقسیم می کرد. دسته اول نیروهایی که در خط اول مبارزه می کردند. دسته دوم گروه اول را حمایت و پشتیبانی می کردند و دسته سوم نیز به وضعیت مجروحان رسیدگی می نمودند. مردانی بواسطه شناخت و حسن اعتمادی که به بچه های عباس آباد، مانند: برادر زارعین، بمانعلی شفیعی، اکبر اسماعیلی، علی عبدی، بهرام طاهر مرادی و بهرامعلی امیدی داشت. همه را در خط اول مبارزه بر علیه دشمن سازماندهی کرد و درگیری شدیدی بین نیروهای ما و دشمن که از گارد ریاست جمهوری عراق بودند، ادامه داشت. مردانی خود دوشادوش بچه ها مردانه می جنگید. پس از ساعتها مبارزه بچه های محل هم یکی یکی به سوی معبود خود شتافتند. در این منطقه چون دشمن بر آنها اشراف داشت. تعدادی از نیروها به شهادت رسیدند و یا مجروح شدند. به دستور مردانی مجروحین به نزدیک درختی منتقل شده و تعدادی از بچه ها نیز مامور به مراقبت از آنها شدند مردانی از آنها خواست که آنجا بمانند و پشتیبان بقیه باشند و خود به همراه نیروها به سمت دشمن حرکت کرد. بعد

از رفتن مردانی و مابقی نیروها، صدای مداوم شلیک ها به گوش می رسید و لحظه ای قطع نمی شد. اما چندساعت بعد دیگر صدایی شنیده نمی شد. و بچه ها به کمین خورده بودند و همگی شهید شدند. در خصوص نحوه شهادت شهید مردانی یکی از همزمانش می گوید: مردانی از ناحیه کمر، تیر دوشکا خورده و قطع نخاع شده بود. نیروهای دشمن بر منطقه مسلط شده بودند و بالای سر افراد مجروح و یا شهید می آمدند و به آنها تیر خلاصی می زدند. وضعیت سخت و دلخراشی بود. من اوضاع را که اینگونه دیدم، پیکر نیمه جان مردانی را کشان کشان داخل گودال حدوداً یک و نیم متری انداختم و خودم نیز کنار وی داخل گودال افتادم و آیه و جعلنا ... را می خواندم که از دید نیروهای دشمن محفوظ بمانیم.

واقعا تعداد زیادی نیروهای دشمن از بالای گودال به آن کوچکی رد شدند، ولی متوجه ما نشدند. مردانی حال و هوای عجیبی داشت. هوا رو به تاریکی می رفت. ساعت حدود ۸ شب بود که مردانی مرا صدا زد و گفت که علی وقت گفتن شهادتین و رفتن من است. مدام سوره حمد را می خواند و صلوات می فرستاد. شهادتین را نیز بر لب جاری ساخت و بعد حدود ساعت ۸/۳۰ روح مردانی به ارواح پاک سایر همزمان شهیدش پیوست. بعد از این واقعه جانسوز و هنگامی که منطقه آرام شد و به دست نیروهای خودی افتاد. همه پیکرهای شهدا به عقب منتقل شد؛ اما از جنازه مردانی خبری نبود. در یکی از عملیاتهای شناسایی هنگامی که شهید سید محمد اینانلو بدنبال یافتن جنازه برادرش بود. در داخل گودال، جسد شهیدی را می یابد که تمام صورتش از بین رفته بود، وقتی جنازه را به عقب منتقل می کنند، از روی پلاک متوجه می شوند که پیکر مطهر شهید مردانی است.

و - ویژگیهای اخلاقی شهید مردانی:

در خصوص فضائل اخلاقی این شهید بزرگوار گفته ها و ناگفته ها بسیار است و آنچه در پی خواهد آمد، تنها بخش کوچکی از سجایای اخلاقی است که در برخورد با دوستان و اطرافیان از خود بروز داده که در این مکتوب و بصورت گذرا بدانها اشاراتی رفته است، اما همه آنچه را که پیرامون شخصیت والای شهید مردانی باید گفت و نوشت در این مقال و مجال نمی گنجد و مطمئناً بسیاری از آنها برای ما مستور و محجوب است و تنها خود ایشان و خالق او بر آنها آگاه بوده اند و بس. آنگاه که

مردان خدا پرده پندار و گمان را بدرند و بر فراسوی عالم تصور به پرواز در آیند، دیگر از دایره وهم و خیال ما خاکیان خارج گشته و ذهن بسته ما را توان فهم و ادراک سیر و سلوک آنان نمی باشد. یکی از دوستان آن شهید، می گوید: یادم می آید، یکی از افرادی که زیاد در حال و هوای بسیج و مسجد نبود، سر چهار راه در حال کشیدن سیگار بوده که ناگهان از سمت مقابل شهید مردانی را می بیند که به او نزدیک می شود و بخاطر هیبت شهید مردانی حتی فرصت دور انداختن سیگار را هم پیدا نکرده و آنرا در دستان خود خاموش کرده بود. بعدها که شهید مردانی پی به اصل قضیه برده بود، نزد او رفته و کلی معذرت خواهی کرده و می گوید: من قربانعلی مردانی ام فرزند زنده علی. ما با هم بچه محلیم و نباید از هم ترس و واهمه ای داشته باشیم، او در جواب گفته بود: آقای مردانی شما جذبه عجیبی دارید که همه را شیفته خود می کنید، من از شما نترسیدم، بلکه از عمل خود خجالت زده شدم.

مردانی اهل مناجات و دعا در شب بود و روزها هم معمولاً روزه بود، (البته با غذای مختصر در سحر و افطار) موقعی که در باغ بسیج بچه ها دور هم بودند و لوح های نگهبانی و گشت شبانه را می نوشتند. بین بچه ها بر سر این که چه کسی را با شیفت مردانی بیندازند، دعوا بود، چرا که مردانی اهل اشک و خوف از خداوند متعال بود و همیشه کتابهای دعایش همراهش بود و در گشت شبانه نیز اگر فرصتی دست می داد، در زیر نور مهتاب دعای کمیل و توسل یا زیارت عاشورا را می خواند و به پهنای صورتش اشک از چشمانش سرازیر می شد. برای همین روحيات خاص او بود که بچه ها بر سر تنظیم لوحه نگهبانی و اینکه هم پست با نگهبانی او باشند، دعوا می کردند.

شهید مردانی چهار بار مجروح شد، (از ناحیه پا، سر، شکم و آرنج) ولی از جبهه دست نکشید. حتی یکبار هم ندیدیم که زخمهایش را نشان بدهد، یا از درد و ناراحتی عجز و ناله کند. آخرین باری که می خواست به جبهه برود، حال و هوای عجیبی داشت، یک کیسه حنا خرید و با خود به منزل آورد. خواهرانش حنا را خیس کرده روی دستانش گذاشتند. او خطاب به آنها گفت: دیگر مرا نمی بینید. من شهید می شوم، تنها درخواست من از شما، این است که نماز و حجاب را حفظ کنید فقط همین. او واقعاً عاشق شده بود. خودش می گفت: می دانم کی و چه موقع شهید می شوم و در جواب مادرش

که به او گفته بود: همینکه زخمی شده ای بس است و خدا از تو می پذیرد، گفت: نه مادر، من حتماً گناهی کرده ام که تا به حال شهید نشده ام.

نمازهایش رادر پنج وقت شرعی می خواند و بر این نکته تاکید بسیاری داشت. اهل نماز نافله و نماز شب بود. او اسوه و الگوی همه بود. او در هیئات یک فرمانده، اما با همه دوست و صمیمی بود، همه را برادر خطاب می کرد. لحظه شهادت خودش و همه بچه ها را می دانست. یکی از همزمان شهید می گوید: یک شب خواب دیدم، می خواستم وارد، یک ساختمان بزرگ شوم، اما نگهبانها مرا راه نمی دادند و فقط برخی از بچه های گروهان شهید مردانی را راه می دادند. گفتند: در عملیاتی که در پیش داریم، همه ما محاصره می شویم و بچه ها همه شهید می شوند، ولی شما زنده می مانید و همینطور هم شد. شهید مردانی فرمانده گروهان و بقیه بچه های عباس آباد همگی در یک چادر بودند و مردانی همیشه دم در ورودی چادر می خوابید و آنجا را به هیچکس نمی داد، چون آنجا زحمت داشت، سختی و سرما داشت.

در ارتباط با استقامت شهید، برادر بزرگ ایشان نقل می کند: صحنه ای را که در فرودگاه تهران و پس از ترخیص وی از بیمارستان تبریز با آن مواجه شدم، هیچگاه فراموش نمی کنم. به دلیل جراحت عمیق که از ناحیه شکم در جبهه برداشته بود، نمی توانست درست بایستد و لذا دستها را روی شکم گذاشته و خمیده خمیده راه می رفت که به زحمت توانستم او را سوار ماشین نموده و به منزل ببرم. وقتی در منزل موضع زخم جراحی شده را از نزدیک مشاهده کردم، گریه ام گرفت. بخشی از ناحیه شکم به عرض ۱۵ سانتیمتر بخیه خورده بود و نسوج داخل شکم نیز زخم عمیقی برداشته و بعضاً از بین رفته بود که موجب درد و رنج شدیدی برای او شده بود. اما علیرغم درد فراوان وقتی با پدر و مادرم مواجه شد. لبخند زد و طوری وانمود کرد که گویی هیچ دردی ندارد. اتاقی را برای استراحتش در نظر گرفته بودند و احساس می کردم، وقتی کسی در اتاقش نیست، با ناله یا زهرا (س) و یا حسین (ع) دردش را تسکین می دهد. اما به محض ورود یکی از اعضای خانواده به سرعت ناله اش قطع می شد. از شروع جنگ تا زمان شهادتش یعنی چیزی حدود سه سال، قیافه و شکل ظاهرش از هیئت یک جوان ۲۰ ساله به فردی با شمایل میان سال تغییر کرده بود و این امر حاکی از آلام و رنجهایی بود که در این مدت، در راستای اهداف مقدس انقلاب و دفاع از کیان اسلامی تحمل نمود.

یکی از دوستانش می گوید: من مسئول بخش فرهنگی پایگاه بودم ، مرا ملزم کرده بود که درخصوص مسائل سیاسی و عقیدتی و احکام مطالعه کرده و آنها را برای اعضا بازگو نمایم. چون من اهل مطالعه بودم به من خط می داد و می گفت: برای بچه ها صحبت کن. من هم برای این منظور از کتابهای استاد شهید مطهری استفاده می کردم. سیر مطالعاتی شهید مردانی عالی بود. می گفت: من کتابهای شهید مطهری و شریعتی را کاملا خوانده ام ، وقتی برای گزینش به سپاه کرج رفته بود . تمامی سئوالات را پاسخ گفته بود واین امر حاکی از اطلاعات زیاد و سطح معلومات بالای ایشان داشت. او خیلی مقید بود که نمازهای یومیه را در پنج نوبت و به جماعت بخواند. یکبار در مسجد کنار ایشان نماز مغرب می خواندم ، وقتی خواستم عشاء را هم بخوانم، مَهر را از جلویم برداشت. منظور ایشان این بود که نماز عشاء را در وقتش بخوانم ایشان در کارهایش فوق العاده جدیت و نظم و انضباط داشت.(۱)

مردانی اهل عبادت فراوان بود و تلاش می کرد، تا مراسم مذهبی در مسجد محل بطور مداوم برگزار شود. یک روز بچه ها اصرار کردند که شهید مردانی دعای کمیل را بخواند. اما او گفت: صدای من خوب نیست و مردم اذیت می شوند، اما پس از اصرار فراوان بچه ها، قبول کرد و دعای کمیل را با شور و حال خواند و در ادامه هم روضه حضرت علی اکبر(ع) را خواند که همه تحت تاثیر روحیات معنوی و سوز و گداز مردانی قرار گرفته و به شدت گریه می کردند. مردانی بارها به جبهه اعزام شده بود و بارها وی را سر جاده عباس آباد دیده بودند که خیلی ساده و بی آرایش در حال رفتن به جبهه است. یکی از دوستانش نقل می کرد: یکروز مردانی را دیدم که نایلونی در دست دارد و تنها می رود. گفتم کجا می روی ؟ گفت: عملیات است و بچه ها در خط مقدم زیر آتش دشمن هستند. طاقت نیاوردم در خانه بمانم. گفتم: نه ساکی و نه وسیله ای. گفت: مایل نیستم کسی از قضیه رفتن من به جبهه مطلع شود .

(۱) در ارتباط با نظم و انضباط ایشان خاطرات زیادی در ذهن دارم . یکی از آنها را نقل میکنم که مربوط است به جلسات خصوصی و چهار نفره ما درخصوص مسائل مربوط به بسیج وانجمن اسلامی، یکبار در حین یکی از این جلسات مردانی رو کرد، به میزبان که جلسه در منزل آنها تشکیل شده بود و گفت : تو چرا زیر شلواری پوشیده ای ؟ او جواب داد: چه ایرادی دارد. بالاخره اینجا منزل ماست که مردانی جواب داد : بالاخره جلسه رسمیه که آن شخص رفت و شلوار پوشید.

نایلون را نشانم داد و گفت کمی نان و پنیر برداشتم، بعنوان غذای توراهی. چون خیلی نمی شود، به غذای رستورانهای سر راه اعتماد کرد. یکبار نیز با ایشان به نماز جمعه رفته بودیم. اعلام کردند، آقای گروسی بیاید اذان بگوید. آقای گروسی بلند شد برود، من دیدم یکی از پاهایش قطع شده است. مردانی بلند شد با او دست داد و روبوسی کرد. اذان های آن موقع حال و هوای جبهه ای داشت. سبک خاصی گفته می شد و سوزدار بود. در حین قرائت اذان دیدیم که شهید مردانی سر را بر زانو گذاشته و مثل ابر بهاری می گرید و ما نیز متأثر شده و شروع به گریستن نمودیم.

یکبار نیز با شهید مردانی و یک گروه سی نفره برای حفظ آمادگی جسمی و روحی کوه پیمایی رفته بودیم. ما چند نفر پشت سر بقیه حرکت می کردیم. به جایی رسیدیم که تعدادی درخت گردو بود، چند تا گردو برداشتیم، اما جرت نداشتیم، به بقیه بگوییم. نهایت به جایی رسیدیم که چشمه بود. نشستیم تا مقداری نان و پنیر بخوریم و آنموقع ما گردوها را رو کردیم. شهید مردانی ناراحت شد و گفت یا باید از صاحب آن رضایت بگیرید، یا بروید پول آنرا بپردازید.

یکی از خصوصیات بارز ایشان داشتن اراده ای قوی و اعتماد به نفس بالا بود. مثلاً یکی از برنامه های او، نرمش صبحگاهی برای اعضاء بسیج بود. در ابتدا نفرات، بسیار زیاد بودند و خود ایشان هر روز صبح، بعد از نماز می آمد و همه ما را صدا می کرد. ابتدا دور باغ بسیج چند دور می زدیم، تا جاییکه همه خسته می شدند، اما او دست بردار نبود. بعد حلقه می زدیم و نرمش می کردیم. این موضوع ادامه پیدا کرد، تا وقتی زمستان رسید و هوا سرد شد. تعداد ما روز به روز کمتر می شد. اما او سراغ من که می آمد. خجالت می کشیدم، بگویم هوا سرد است و نمی آیم. در نهایت فقط ما دو نفر بودیم، اما او همچنان اصرار بر این برنامه داشت.

یک روز روی تپه نشسته بودیم، روبروی مادشت وسیعی بود و آن طرف ترکوههای بمووبعد آن شهر حلبچه عراق قرار داشت، در حال صحبت با شهید مردانی بودیم که ایشان رو کرد به من و گفت: تواز خدا چه می خواهی؟ کمی فکر کردم و گفتم خدا عاقبت ما را ختم به خیر کند. و بعد من پرسیدم تو چه آرزویی داری؟ گفت: من از خدا فقط ایمان می خواهم. نه خانه و کاشانه دنیا، نه مال و نه هیچ چیز دیگر. وی معتقد بود ایمان نقطه ای نورانی در قلب پدید می آورد که هر چه ایمان رشد کند، آن نیز فزونی می یابد. بعد اشاره کرد به دشت و گفت: اگر این دشت مملو از دشمن باشد و امر خدا را داد

این ببینم که باید جلوی آنها بایستم، یکه و تنها اینکار را می‌کنم. این حرف را با تمام وجود می‌زد و من به گفته‌های او ایمان داشتم. دوران بسیج با هم به باغ پایگاه می‌رفتیم و روی جوی آب تخته‌ای می‌گذاشتیم و می‌نشستیم. شهید مردانی یک سلسله بحث اخلاقی ارایه می‌کرد که من هر روز این مباحث را در دفترم می‌نوشتم و الان هم گاهی اوقات آنها را می‌خوانم و الهام می‌گیرم. درسهایی چون: چگونه زیستن، تقوی، شکر، نماز و... او می‌گفت: اگر می‌خواهی ارزش خودت را بدانی که چقدر می‌ارزی؟ ببین دل در گرو چه داری؟ اگر دل در گرو مال و خانه و زیورهای دنیوی داری، بدان که همانقدر می‌ارزی. اما آن چیزی که ارزش انسان را جاودانه می‌کند، دلبستگی به خداست. رستگاری انسان در دل بستن به اوست. اگر انسان خدا را داشته باشد. همه چیز دارد. (دل به خلق میند که خسته گردی - دل به خدا بند که رسته گردی)

از خصوصیات بارز او نظم و برنامه ریزی بود. برای تمامی لحظات زندگی‌اش برنامه داشت و تمام وقتش پر بود. یکی از بچه‌ها نقل می‌کرد که یکبار با او کاری داشتم، رفتم در خانه آنها را زدم، ایشان آمد و گفت: الان برنامه مطالعه دارم باشد فلان ساعت تشریف بیاورید در خدمت شما هستم. یک دفترچه جیبی داشت که در آن برنامه‌هایش را می‌نوشت.

احادیث قدسی کوتاهی را همیشه همراه داشت که دائم آنها را می‌خواند و برای دیگران نیز بازگو می‌کرد. احادیثی چون: کفایت می‌کند، خدا مومنین را *ای پسر آدم یاد کن مرا، تا اجابت کنم تو را* بخوان مرا بدون غفلت تا برای تو مستجاب کنم، بدون مهلت *بخوان مرا به امید تا آنکه قرار دهم برای شما از هر امری فرج* ای پسر آدم تا چند می‌گویی خدا خدا در دل تو غیر خداست* زبان تو یاد می‌کند خدا را اما می‌ترسی از غیر خدا و امید داری غیر خدا را* گناه می‌کنی و استغفار نمی‌کنی پس به درستی که استغفار با اصرار به گناه توبه دروغگویان است. این احادیث قدسی را با چنان حالتی می‌خواند که آدم لذت می‌برد. شیوه بیانش بسیار دلنشین و چون از صمیم قلب بود لاجرم بر دل می‌نشست. شهید مردانی بحث اطاعت از ولایت فقیه و فرماندهان را بسیار توصیه می‌کرد. او می‌گفت: اگر ما از ولایت فقیه اطاعت پذیری نداشته باشیم حکومت از هم می‌پاشد. می‌گفت که واجب عینی است که از فرماندهان خود تبعیت کنیم.

اوبا اعتماد به نفس بسیار زیادی به بچه ها انرژی می داد و به همه نیروها القاء می کرد که ما می توانیم در مقابل دشمن بایستیم و همین برخوردها و سخنان او گروهان متقین را تبدیل به گروهان یکدست و همدل و هم پیمان کرده بود و لذا نیروها با او عجین شده بودند و با دل و جان دستورات او را اطاعت می کردند. بین جمع نیروها هیچوقت نگفت من فرمانده شما هستم و نیروهایی تربیت کرد که پس از او به درد جنگ بخورند. می گفت: من بنده خدا هستم و خدمتگزار شما. وقتی او را در حین شستن لباسهای بچه ها دیده بودند و علت را پرسیدند . او گفت: اگر من این کارها را نکنم دچار غرور می شوم. این کارها برای خودسازی لازم است. رفتار و منش و سخنان او همیشه الهام بخش و راهنما بود. می گفت: بند خدا شدن تو را از بنده همه بندگیها و از بندگی همه بنده ها آزاد می سازد. بندگی خدا حریت بخش است . اگر در قلبت خدا جا نداشته باشد. بدان که شیطان خانه می کند ، غفلت از سبب دلی و زنگار قلب خود بزرگترین آفت و بیماری است. گاهی دل بتخانه می شود و تو می پنداری که خدای در خانه دلت جا گرفته است و گاهی دل زنگار می گیرد و دیگر جلوه الهی در آن نمی بینی و نور معرفت و یقین در آن نمی تابد. گاهی دل بیمار است و حتی برترین ارزشهای معنوی نیز بر آن اثری ندارد. گاهی دل تاریک است و هیچ زاویه ای از آن از نور حقیقت روشن نیست. باید به باطن رسید و مداوایش کرد و دل را صفا و صیقل داد و بتها را از کعبه دل بیرون ریخت و آنرا تطهیر نمود. ای انسان که خانه و مسکن خویش را شستشو و نظافت می کنی ، آنگونه که دستان آلوده و جسم کثیف را پاکیزه می کنی، باید به طهارت درون نیز بیندیشی. جان آلوده را پاک کن و چهره دل را با صیقل توبه و آب پشیمانی از آلودگیهای گناه و شهوت پرستی و خودخواهی و غفلت و غرور بشوی. چهره دل، به تطهیر و پاکسازی، سزاوارتر است، چرا که خداوند بیش از برون ، درون را می نگرند و بیش از قال، حال را .

«ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين»

بزرگ شمردن نماز ع توجه و سفارش به حفظ حجاب ع علاقه و ارادت وافر به ائمه اطهار (علیهم السلام) ع ارادت خاص به یاران نزدیک پیامبر اکرم (ص) ، خصوصا بلال (مؤذن پیامبر(ص)) ع ساده پوشی ع برخورد محترمانه و مناسب با اهل خانواده ع برخورد سختگیرانه با حرام ع برخورد با خاطیان و مسئولیت گریزان ع اهتمام به تحصیل و مطالعه و افزایش سطح آگاهی و اطلاعات ع فرمان پذیری از

رهبر و امام خویش و علاقه وافر به ایشان \bar{E} تلاش در جهت حفظ ارزشهای انقلاب \bar{E} سخت کوشی \bar{E} پشتکار و اراده قوی \bar{E} اعتماد به نفس - خودسازی و سپس دیگر سازی - استقامت و بردباری در کارها اخلاص در کارها - تهجد و شب زنده داری - داشتن روزه های مستحبی و... خلاصه ای از ویژگیهای بارز اخلاقی شهید می باشد .

از خصوصیات دیگر شهید مردانی این بود که ایشان دائماً متبسم بود، اما هیچگاه بلند نمی خندید. معمولاً دوستان را با عنوان «برادر دلاور» مورد خطاب قرار می داد. شهید مردانی هیچوقت به کسی دستور نمی داد. معمولاً دستوراتش بیشتر حالت سئوالی داشت. مثلاً می گفت: برادر جان می روی فلان چیز را به فلانی بگویی؟ طوری صحبت می کرد که آدم خجالت زده می شد. وقتی به او می گفتند: مردانی تو فرمانده ای ، چرا اینطور صحبت می کنی؟ می گفت: شاید بچه ها خسته باشند، یا کاری داشته باشند.

مردانی تعصب بالایی داشت هر چند به خانم ها خیلی احترام می گذاشت ، اما بد حجابی برای او قابل تحمل نبود. امکان نداشت ببیند که عده ای مرد داخل اتوبوس نشسته اند و خانمی هر چند باسن کم و یا پیرمرد و پیرزنی سرپا ایستاده باشند. در اینجور مواقع اگر خودش هم سرپا بود، از فرد جوانی که نشسته بود، خواهش می کرد که جایش را به پیر مرد یا خانم بدهد.

خصوصیت ذاتی ایشان به گونه ای بود که کمتر عصبانی یا ناراحت می شد. اما وقتی احساس می کرد. کسی اعتقادش را مورد هدف قرار داده، شجاعانه در مقابل او ایستادگی می کرد. ایشان اهل شوخی لغو نبود و می گفت این خنده ها و شوخی های نابجا آدم را از خدا دور می کند. در طول مسیر رفتن به مسجد دائماً زیر لب ذکر رازمزمه می کرد و سعی می کرد دائم الوضو باشد.

با دیگران رفتاری متین و موقرانه داشت، به گونه ای که حتی در برخورد با منافقین هم در ابتدا از موضع وعظ و ارشاد وارد می شد و برخورد فیزیکی با آنها را به مرحله آخر موکول می کرد. بسیار مآخوذ به حیا بود و از چشمان خود بسیار مراقبت می کرد، طوری که همیشه سر به زیر حرکت می نمود. امکان نداشت، در حضور دوستان پاهایش را دراز کند، خیلی مبادی آداب بود. بواسطه وضعیت بد اقتصادی بعضی اوقات مسیر عباس آباد تا کرج را پیاده طی می کرد و می گفت می خواهم

ورزش کنم. در یک جمله شهید مردانی همه خصوصیات یک مومن واقعی را داشت و در جستجوی فیض عظیم شهادت بود.

ایشان استمرار در تلاوت قرآن داشت ولو به یک آیه. در ماه مبارک رمضان قرآن را با معنی می خواند و ختم می کرد. همچنین به نهج البلاغه نیز توجه خاصی داشت و همیشه بعد از خواندن قرآن و نهج البلاغه نیتی کرده کتاب حافظ را بر می داشت و باز می کرد و می خواند. به لسان الغیب حافظ شیرازی علاقه وافری داشت (۱) و همیشه تکیه کلامش بیتی از او بود:

**اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت
باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود**

از خصوصیات بارز شهید این بود که خیلی کم حرف بود و اگر هم حرفی می زد به درد همه می خورد، با سکوتش به دیگران درس می داد و حدیثی را در مورد سکوت می خواند:

مسلمان کسی است که مسلمانان از دست زبانش در امان باشند.

واقعا عجیب بود. انسانی با این سن کم و در دوره ای از عمرش که اوج خواهشها و نفسانیات است، تا این حد وارسته و بی اعتنا به مسائل دنیوی باشد. مثلا یک نمونه اش این که، یکی از بچه ها دوربینی آورده بود، تا عکس یادگاری از آنها بیاندازد. اما او هیچ علاقه ای به اینکار نداشت. انگار که خود او می دانست ظرف پر تزویر دنیا را چند صباحی مهمان نخواهد بود.

**نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت
به یک اشاره آموز صد مدرس شد**

از خصوصیات چشمگیر شهید مردانی می توان به مناعت طبع، قناعت و صرفه جویی او اشاره نمود. بارها ایشان را دیدیم که با مقدار بسیار کمی آب و تایید، لباس کثیف را می شست و شاید دیگران برای شستن یک جوراب چند برابر آب مصرف می کردند.

(۱) یکی از همزمان شهید می گوید: یکی از برنامه های روزانه و بسیار خوب شهید مردانی این بود که هر وقت در سنگر و یا هر جایی که فرصتی دست می داد، ابتدا با ذکر چند صلوات یک صفحه ای از دیوان حافظ را باز می کرد و بعد اشعار حافظ را می خواند و گاهی اوقات هم آنرا به شهید میرزایی می داد و او هم با صدای بلند شروع به خواندن اشعار می کرد. هر موقع فراموش می کرد، همینکه می گفتیم: برادر مردانی «حافظ»! بلافاصله می گفت: علی آقا حافظ یادت رفت و شهید میرزایی هم شروع به خواندن می کرد.

مادر شهید مردانی خاطره عجیبی را نقل می کند که به اعتقاد خودش هیچگاه آنرا فراموش نمی کند. ایشان می گوید: یکبار که قربانعلی مجروح شده بود و چند روزی را دور از منطقه جنگی و در منزل به استراحت می پرداخت، بسیار ساکت و گوشه گیر شده بود. می دانستم که درد زیادی را تحمل می کند، اما به روی خود نمی آورد. یکروز به من گفتم: مادر جان من امروز میهمان دارم. لطفا کسی توی اتاق من نیاید، گفتم: میهمانت ظهر اینجا می ماند تا نهار درست کنم؟ گفتم: نه نیازی نیست. فقط می خواهم اتاق خلوت باشد. از سخنان او کمی تعجب کردم. با اینکه می دانستم او به خلوت و راز و نیاز با خدا بسیار علاقه دارد، اما نمی دانستم میهمان او کیست و از کجا می آید؟ کنجکاو شده بودم. پس از گذشت دقایقی به پشت پنجره اتاقش رفته و داخل اتاق را نگاه کردم. احساس کردم فضای اتاق با همیشه فرق دارد. گویا نورانیتر و با صفاتر از همیشه شده باشد. دیدم قربان دو زانو و با احترام بسیاری نشسته و با کسی حرف می زند. اما هر چه نگاه کردم کسی را به جز او مشاهده نکردم. بعد دیدم که منقلب شده و به شدت گریه می کند. از این اتفاق تنها چیزی که به ذهنم خطور کرد، این بود که قربان میهمان بسیار عزیزی دارد..

یکی از همزمان شهید در باره ویژگیهای اخلاقی شهید مردانی می گوید: در بیشتر صبحگاهها و جلسات با مردانی برخورد داشتم. بسیار متواضع، بزرگووار و صمیمی بود. در آنجا جدیت و پشتکار و همچنین تهجد و نماز شبهای شهید مردانی، بسیار چشم گیر بود. با آنکه در کارها بسیار جدی و قاطع بود. اما در عوض به هنگام برخورد با نیروها، گرم و صمیمی و بشاش بود و گهگاه نیز برای رفع خستگی با بچه ها مزاح می کرد و در مجموع شخصیتی مقبول و مجرب، در نزد همه اطرافیانش بود.

بعضی ها مثل شهید سید مهدی یحیوی به مردانی گفتند: تو هنوز در دوران نقاهت پس از عمل جراحی هستی و نباید خودت را به سختی و زحمت بیاندازی. اما وی در پاسخ به این صحبت ها می گفت: نه من چیزیم نیست و مشکلی ندارم و این نشانگر استقامت او بود پیکرش را که جا مانده بود بعدا به عقب منتقل کردند.

وقتی در یک ماموریتی که با شهید مردانی و شهید سید محمد اینانلو و شهید جواد شیدایی به مناطق جنگی استانهای کرمانشاه و خوزستان داشتیم و سپس به مقرمان در قلاجه برگشتیم. در این سفر مردانی هنوز آثار و تبعات ناشی از جراحی درگیری عملیات والفجر ۱ که در ناحیه شکم وی

ایجاد شده بود. با خود به همراه داشت، اما در طول یک هفته ای که با هم بودیم، به گونه ای رفتار می کرد که ما تصور می کردیم. انگار که او اصلا مشکل و جراحی نداشته است. حتی موقع غذا خوردن با وجود آنکه نان تقریبا خشک و سفت بود و معده او که به خاطر ترکش دچار مشکل و پاره می شده بود. علی رغم اینکه درد شدیدی را تحمل می نمود. اما مثل دیگران غذا می خورد و هیچ نمی گفت، اما ما می دانستیم که او درد بسیاری را تحمل می کند.

وقتی به قلاجه برگشتیم، شهید سید محمد اینانلو به شهر خود بازگشت و به جای ایشان شهید حاج حسین اسکندرلو فرماندهی گردان را بر عهده گرفت. یکروز در همان ایام من به مردانی گفتم: برادر مردانی چرا باید به جای سید محمد اینانلو، اسکندرلو را جایگزین او نمایند. (و منظورم، اعتراض به این بود که چرا مردانی جانشین او نشده است) مردانی در جواب گفت: ما سرباز امام زمان هستیم و آمده ایم اینجا برای ادای تکلیف. حسین اسکندرلو هم سرباز امام زمان است و حالا او فرمانده ماست و ما باید از او اطاعت کنیم. ما همه تحت امر ولایت فقیه زمان خدمت می کنیم و باید به اهداف و آرمانهای بزرگمان که همان نصرت و پیروزی اسلام است، فکر کنیم. اگر این حرفهای تفرقه آمیز توی دهن بچه ها بیفتد، روحیه شان به شدت پایین می آید. مهم این است که ما اکنون اینجاییم و توفیق سربازی امام زمان (عج) را داریم.

وقتی که در منطقه بودیم، بعضی روزها، نان به لشکر کم فرستاده می شد و گاهی اوقات هم این نانهای ارسالی بسیار خشک بود، به طوری که مجبور بودیم آنها را آب زده و بعد مصرف نماییم. یکی از بچه ها به شهید مردانی گفت: برادر مردانی چطور باید این نانها را خورد؟ شهید مردانی در جوابش گفت: این شکم آدم را بیچاره می کند. هرچه از این چیزها فاصله بگیریم، راحت تر می توانیم پرواز کنیم.

شهید مردانی بسیار بزرگ منش بود و گذشت فراوانی داشت. به هنگام صبحگاه بسیار جدی بود. زمانی که نیروها با پوتین می دویدند شهید مردانی اکثر اوقات پابرهنه می دوید. معمولا پاهایش را حنا می گذاشت. از شعارهای همیشگی او «احد احد لا شریک له» و «والسابقون السابقون اولئک المقربون» بود با حالتی این شعارها را می خواند که آدم تحت تاثیر قرار می گرفت. مردانی اگر دستور

انجام کاری را می داد در انجام آن پیشقدم بود و خود جلوتر از همه اقدام به آن کار می نمود. شهید مردانی در یک جمله به حقیقت سرداری از سرداران با کفایت جنگ بود.

رابطه مردانی با نیروهایش رابطه فرماندهی و نیروهای تحت امر نبود، اگر بنا بود شب را برای شناسایی یا رزم شبانه و یا خشم شبانه بروند، همان ابتدای شب به نیروها گوشزد می نمود و می گفت: برادران امشب آماده باشید و هنگام بیدار کردن بچه ها نیز خیلی آرام چادرها را کنار می زد و می گفت: برادرها بلند شوید. این موضوع با آن چیزی که آن موقع ها مرسوم بود، مثل داد و فریاد کردن و تیرهوایی شلیک نمودن و ... تفاوت فاحشی داشت و به جرات می توان گفت که رفتار و منش بزرگوارانه و متواضعانه او سبب شده بود که نود و نه درصد نیروها مرید او شوند و هر چه می گفت بلافاصله انجام دهند. گروهان متقین در اعمال عبادی و رزمی همیشه یک قدم از سایر گروهانهای لشکر جلوتر بود و اینرا مدیون زحمات و تلاشهای شهید مردانی باید دانست. ایشان بسیاری از روزها که برای شناسایی می رفتند و غروبها که بر می گشتند، علیرغم خستگی فراوان، یک لحظه هم از توجه و پرورش نیروهای خود غافل نبود؛ به طوریکه عصرها برنامه شامگاه ترتیب می داد و در این برنامه ها به ورزش - نماز - دعا و زیارت عاشورا می پرداخت.

بچه های عباس آباد به نام شهدای صدر اسلام شناخته شده بودند و این اسمها را شهید مردانی برای آنان انتخاب کرده بود. آنها با آن سن و سال کم ره صد ساله را یک شبه طی کردند و خود را از آلودگیهای دنیوی حفظ نمودند، مظلومانه به شهادت رسیدند و پاداش خود را از خدای خویش گرفتند. مامعولا بعد از شهادت آنها می فهمیدیم که آنها چه کسانی بودند و به چه مرتبه ای از کمال و تزکیه دست یافتند؛ به گونه ای که پیش از آنها حتی دوستان نزدیکشان نیز به خصوصیات اخلاقی و عرفانی بالای آنها پی نبرده بودند.

شهید مردانی همیشه به بچه ها می گفت: برادران مواظب باشید، حرفی که می زنید، لغله زبان نباشد و ما آن موقع نمی فهمیدیم که ایشان چه می فرمایند. علاوه بر برنامه های معمول گردان همیشه فوق برنامه هایی را برای نیروهایش در نظر می گرفت که بیشتر آنها در جهت خود سازی معنوی و تزکیه نفس بود. گویی مردانی گروهش را برای پرواز جاودانه آنها آماده می کرد و می خواست به آنها پرواز کردن را بیا موزد. می خواست آنها قابلیت و شایستگی عروج به پیشگاه معبود را پیدا

کنند. مثلاً یک شب می گفت: برادران! برویم یک جای خلوت و زیارت عاشورا بخوانیم و یا شبی دیگر از شهید تیموری که طلبه بود، می خواست که برای بچه ها صحبت کند. شهید مردانی هیچگاه بین بچه های گروهان فرق نمی گذاشت. حتی نسبت به بچه های محل خودش (عباس آباد) سختگیرتر بود. اصلاً همه احساس می کردند که با هم بچه محل هستند و در یک محله واحد زندگی می کنند. در حالیکه هر کدام از نیروهای گروهان از مناطق مختلف بودند، در خصوص تواضعی که در برابر نیروها داشتند، به واقع مصداق این آیه شریفه قرآن کریم بودند که خداوند متعال می فرماید:

«در مقابل مومنین متواضع و فروتن و در مقابل کفار خشن باشید.»

شهید مردانی شیفته شخصیت "بلال" بود و همیشه از ما می خواست که به او بلال بگوییم و او در واقع بلال را به واسطه صبر و استقامت عظیم و بردباری و تحمل بی مثالش دوست داشت.

ز - شهید مردانی از زبان همرزمانش :

۱- حاج حمید پارسا از عناصر گردان سلمان در زمان عملیات: سابقه آشنایی من با شهید مردانی به دوران عملیات امام زین العابدین (ع) در منطقه سومار بر می گردد. یعنی اوایل مهر ۶۱ که در آن زمان مدت یک هفته با هم بودیم. بعداً در آذرماه همان سال که به جبهه رفتیم، (زمانی بود که تیپ نبی اکرم (ص) از لشکر ۲۷ محمدرسول الله را سردار شهید مهدی شرع پسند در اختیار گرفته بود) گردان یاسر از تیپ سلمان را سردار شهید جعفر محمدی تحویل گرفته بود. مسئول یکی از گروهانها شهید علی میرزایی و معاونش نیز شهید مردانی بود. بنده نیز معاون یکی از گروهانها بودم که مسئولیت آن با شهید هاشم محمدی بود. همان سال برای انجام عملیات والفجر مقدماتی رفتیم به منطقه فکه (تپه دوقلو) این تپه بسیار مهم بود و حضرت امام خمینی (ره) نیز روی این موضوع (تپه دوقلو) خیلی حساس بودند.

همان شبی که ما وارد خط مقدم شدیم، مردانی زخمی شد و صبح روز نوزدهم اسفند نیز علی میرزایی به شهادت رسید. مردانی به عقب منتقل و در بیمارستان بستری گردید. من چند روزی در مرخصی بودم. وقتی که به منطقه برگشتم، دیدم شهید مردانی هم آمده است. پس از آن وی به عنوان فرمانده یکی از گروهانهای گردان یاسر انتخاب شد. تا اواخر اسفند در دو کوهه بودیم که طی

آن مدت رزمایش کلاسهای آموزشی برگزار می شد. بعد آن در اوایل سال ۱۳۶۲ به روستای چنانه (دهکده حضرت رسول (ص) منتقل شدیم. هفدهم فروردین سال ۱۳۶۲ به منظور انجام عملیات و الفجر ۱ به شمال فکه اعزام شدیم. این دومین عملیاتی بود که افتخار همراهی با شهید مردانی را داشتیم. موقعیت عملیاتی و الفجر ۱ ارتفاعات ۱۴۱ و ۱۴۷ بود. ما شب وارد این منطقه شدیم که کانال مانند بود و تا صبح همانجا ماندیم. این منطقه خط مقدم عراقیها بود و منطقه پشت سرما میدان مین عراقیها قرار داشت و پیش روی ما نیز عراقیها بودند. ما فقط داخل کانال رفت و آمد می کردیم. سرستون گردان، بچه های گروهان شهید مردانی بودند. مردانی یکسری شعارهای مخصوص به خود داشت که در صبحگاهها و رزمایشها برای بالا بردن روحیه بچه ها استفاده می کرد. صبح که شد با دشمن درگیر شدیم و پس از اتمام درگیری دیدیم که مردانی دست بر روی شکمش قرار داده و به طرف ما می آید. گفتیم: برادر مردانی چه شده؟ گفت: چیزی نشده، مواظب بچه ها باشید. به کمک بچه ها او را به عقب منتقل کردیم. معاون ایشان در این عملیات مرتضی یعقوبی بود که در حین همین درگیری به شهادت رسید و پیکرش را که جا مانده بود بعداً به عقب منتقل کردند.

عملیات و الفجر ۳ در مهران انجام شد. بنابه دلایلی توفیق شرکت در این عملیات را پیدا نکردیم. البته در ابتدا قرار شد، تا به غرب منطقه بمو رفته و در عملیات شرکت نماییم. فرماندهان گردانها و گروهانها را بردند که منطقه را ببینند. در اینگونه مواقع که صحبت از انجام عملیات می شد مردانی سرازیر نمی شناخت، روز قبل از عملیات آنقدر شاد بود که تغییر حالات او کاملاً برای همه محسوس بود، اما متأسفانه این عملیات هم بنا بدلایلی انجام نشد و در نتیجه مردانی بشدت ناراحت و غمزده شد و روحیاتش کمی خشن به نظر می رسید. پس از بازگشت از منطقه به صبحگاه رفتیم. بچه ها نیز از این پیش آمد، دچار سستی شده و تاحدی انگیزه خود را از دست داده بودند. مردانی علی‌رغم وضعیت روحی نامناسبی که خود داشت اما بواسطه وظیفه و مسئولیت خطیری که بر دوش خود احساس می نمود. به سرعت به اوضاع روحی خود سروسامانی داده و بعد همه بچه ها را جمع کرد و خطاب به آنها گفت: برادران ما سرباز امام زمانیم. ما بسیجی هستیم، مادر حال انجام تکلیف هستیم. ما باید در کار خود جدی، پرتلاش و قاطع باشیم. بسیجی باید صلابت داشته باشد و هیچ چیزی او را از انجام وظیفه باز ندارد. هدف ما ادای تکلیف است و در هر موقعیت و جایگاهی که باشیم. فقط باید به

ادای تکلیف و اطاعت از امر ولایت فکر کنیم . اگر بایک پیشآمد و شرکت نکردن در عملیات همه چیز به هم بریزد و روحیه مان را از دست بدهیم آنوقت دیگر نمی توان بر ما نام بسیجی گذاشت. با این سخنان شهید مردانی، آرامشی بر نیروها حکمفرما شد و اوضاع و احوال به حالت عادی برگشت.

برای عملیات والفجر ۴ به کانی مانگا ، منطقه پنجوین عراق رفتیم. وقتی وارد منطقه شدیم، منتظر ماندیم ، تا کامیونها برای انتقال بچه ها بیایند. اما باز هم عملیات دو سه روزی به عقب افتاد. بالاخره شب عملیات فرا رسید. در سیزدهم آبان ۱۳۶۲ گردان سلمان به فرماندهی شهید حاج حسین اسکندرلو و گروهان متقین به فرماندهی شهید پردانی حرکت کرد و فرمانده دسته ما هم شهید ناصر تیموری بود. همه گردانهای لشکر ۲۷ بصورت ستون وارد منطقه شدند. تنگه ای بود بنام حضرت رسول (ص) که جناح راست آن حد لشکر عاشورا بود و جناح چپ آن گردان حبیب از لشکر ۲۷ و ما نیز کنار دست آن قرار گرفته بودیم .

. شهید مردانی به همراه بی سیم چی و پیک گروهان در سر ستون با صلابت تمام حرکت می کردند. که ناگهان به کمین عراقی ها خوردیم. یک عراقی در سنگر بود که بلند شد و مشخص بود که ما را نمی بیند، چون هیچ عکس العملی از خود نشان نمی داد. حدودده متر از او فاصله داشتیم. بلافاصله بچه ها به سمت او شلیک کردند. پس از کشتن او مجدداً به راه خود ادامه دادیم. تا اینکه به تنگه حضرت رسول (ص) رسیدیم. عراقیها یک گردان تانک را در منطقه مستقر کرده بودند و چون حد لشکر عاشورا نزدیکتر بود. آنها زودتر درگیر شدند، به همین خاطر عراقی از عملیات آگاه شده بودند و دست به تحرک در منطقه ما زده بودند. تانکهای عراقی به ما خیلی نزدیک شده بودند. شهید حسین زارعین یک گلوله آرپی جی به سمت تانک شلیک کرد ، گلوله کمانه کرد و دوشکای تانک هم شروع به تیراندازی کرد . در یک لحظه همه چیز به هم ریخت. شهید مردانی ایستاد و با صدای بلند گفت: برادرها شما را به حضرت زهرا(س) قسم بخش نشوید و وبعد سریع بچه های گروهان را از بین تانکها عراقی عبور داد وبعد خودشان نیز به بقیه نیروها ملحق شدند. ما در حین درگیری به سمت بالا حرکت کردیم و درگیری تا صبح ادامه داشت.

دراوج عملیات مردانی رو به من کرد و گفت: حمید جان سمت راست ما شیاری است که عراقی ها آنجا میدان مین ندارند و هیچ مانعی نیز برای حرکتشان وجود ندارد. اگر مواظب نباشیم احتمال دارد

عراقیها از این شیار بیایند ، بالا و بچه ها را از پشت سر بزنند. شما و چند تا از بچه ها همین جا بمانید و هر وقت ما منطقه را گرفتیم، اگر عراقیها از این منطقه درصدد انجام تحرکی بودند، جلویشان را بگیرید و مانع شوید. من به اتفاق تعدادی از دوستان همانجا مستقر شدیم. شهید مردانی هنوز چند قدمی دور نشده بود که برگشت و گفت حمید جان اینجا را تنگه اُخْد نکنی ، اگر همه ما هم شهید شدیم، شما از جایتان تکان نخورید و اگر انشاءالله کار تمام شد، خودم می آیم دنبالتان و به شما خبر می دهم.

بچه ها رفتند و چون نیروهای بقیه گردانها نرسیده بودند، درگیری شدت گرفت. بچه ها عقب کشیدند و نتوانستند خط را نگه دارند. ساعت ۹/۳۰ صبح بود و ما با سنگها برای خودمان مواضعی را به سمت شیار درست کردیم. شهید مردانی پیش ما برگشت و گفت: ما خط را گرفتیم ، اما نتوانستیم آنرا نگه داریم. باید بچه ها را ببریم پایین. اگر اینجا بمانیم همه نیروها از بین می روند. شماها همین جا بمانید و اگر عراقیها خواستند، ما را بزنند شما جلوگیری کنید و درگیر شوید. این دیگر آخرین دیدار ما بود. ما بعضی از بچه ها را که مجروح شده بودند ، به موضع خودمان منتقل کرده و مراقب اوضاع واحوال بودیم. ساعت حدود ۱۵ بود که زخمی ها یکی یکی به ما ملحق می شدند. شب همانروز با توسل به حضرت علی اصغر (ع) از محاصره درآمدیم و برگشتیم ،عقب اما از بچه ها خبری نبود. از وضعیت آنان پرسیدیم و گفتند که مردانی و بچه ها در مسیر دیگری با عراقیها درگیر شده و هیچ خبری از آنها در دست نیست. بعداً متوجه شدیم که بچه ها من جمله مردانی آنجا شهید شده اند. شهید مردانی در آن روز هم در حالی که نخاعش مورد اصابت تیر و ترکش قرار گرفته بود وقادر به حرکت نبود و درد فراوانی را تحمل می نمود. با همان صبر و استقامت بلال وار خویش ، آخرین لحظات زندگی اش را در زیر تک درخت، یکه و تنها در آن دامن دشت خشک و وسیع ، پس از غروب آفتاب با قرائت اذان به خاتمه رساند و با عروج ملکوتی خویش یاد و نام خود را بر عرصه تاریخ کهن این مرز و بوم، جاودانه ساخت

۲ - آقای مرتضی خلیج (معاون اول شهید مردانی)

نحوه آشنایی من با شهید مردانی در قلاجه در سال ۱۳۶۲ در گردان سلمان از لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) بود. شهید سید محمد اینالو مرا به ایشان معرفی کردند. تاموقع عملیات چند ماهی کنار هم بودیم . سه تا چادر داشتیم و قرار شد که مسئول گروهان در یک چادر و هر کدام از معاونین هم در

یک چادر مجزایا باشیم، تا با روحیات بچه ها بیشتر آشنا شویم و این نحوه چینش به این خاطر بود تا مسئول گروهان قدرت روحی نیروها را برای عملیات محک بزند. ایشان در کار نظامی استاد و طراح بود. صبحگاه ما ۲ الی ۳ ساعت طول می کشید و راهپیمایی ما با حمل سنگین ترین وسایل صورت می گرفت. هر جا که بود، در هر موقعیتی، نماز اول وقت را با گروهان اقامه می کرد. با تمامی تلاشها هیچ وقت نماز شب او ترک نمی شد. برخورد ایشان با ما خوب بود و زمانیکه ما آمدم خدمت ایشان به این دلیل که ما یکی دو تا عملیات بیشتر از ایشان شرکت کرده بودیم، نمی پذیرفتند که مسئولیت گروهان را به عهده بگیرند و تواضع می کردند و می گفتند شما تجربیات زیادی دارید و باید این مسئولیت را بعهده بگیرید. در جلسات. قبل از ما صحبت نمی کردند. در کارها با تجربه و تخصص کار می کردو همیشه در کنار ما نه در جلوی ما خدمت می کرد.

تکه کلام ایشان این بود که به من (بلال) خطاب کنید. با ورود ایشان به چادر بعنوان مسئول گروهان کسی دچار دلپره نمی شد و همه احساس آرامش می کردند. ایشان دیگران را (عبد الله) خطاب می کردند. ما با تمام خستگی وقتی به چهره اش نگاه می کردیم، آرام می شدیم و خستگی را در چهره اش نمی دیدیم. بحث اطاعت از ولایت فقیه و فرماندهان را توصیه می کردند و می گفتند اگر ما از ولایت فقیه اطاعت پذیری نداشته باشیم، حکومت از هم می پاشد. می گفت که واجب عینی است که از فرماندهان تبعیت کنیم، چون ایشان از هر لحاظ استاد بود، بنابراین نیروی معنوی زیادی را به بچه ها منتقل می کردند و در هر کاری ایشان در صف اول بودند. به بچه ها القا می کرد که ما میتوانیم در مقابل دشمن بایستیم.

نیروها با شهید مردانی عجین بودند و نیروها سمعاً و طاعتاً بودند. خود ایشان به جمع کردن چادر، پتو و شستن ظرفها و لباسهای بچه ها می پرداختند و به اصطلاح شهردار می شد و می گفت کسی حق ندارد، به این کارها دست بزند. در چادرهای دیگر هم این حرکت بود. در میان جمع، هیچ وقت به ما نگفت که من فرمانده شما هستم.

او نیروهایی تربیت کرد که بعد از او به درد جنگ خوردند. می گفت: من بنده خدا هستم و خدمتگزار شما. من خودم شهید مردانی را در حین شستن لباس بچه ها دیدم. می گفت: اگر من این کارها را نکنم، غرور مرا می گیرد و من از بچه ها شرمند می شوم و باید این کارها را برای خودسازی خودم انجام دهم. ایشان آثار شهید مطهری و نیز آثار شهید دستغیب را مطالعه می کردند.

اسم دسته ما را دسته شهدا گذاشته بود و تعداد زیادی از آنها هم شهید هم شدند. محوری که به دسته یک واگذار شده بود، محور سنگینی بود و موفق شدیم که آن منطقه را از دشمن بگیریم. چون بچه ها با هم همدل بودند. بچه ها قبل از عملیات می گفتند که ما با هم عهد و پیمان بستیم و باید شهید بشویم و هر کدام زودتر شهید شدیم، دیگری را شفاعت کنیم. این حرفها را بیشتر شهید محمد علی زارعین عنوان می کرد.

شهید مردانی در یک جمله: ایشان ملکوتی بودند در این دنیا نبودند و هر کاری که در اینجا می کردند. وصل به آن طرف بود. ایشان بیشتر اعتقاد به شهادت داشت و می گفت: ما نباید اسیر بشویم؛ چون اسارت ما در حکم پیروزی دشمن است و نیز باید درست بجنگیم.

وقتی که فهمیدیم مردانی شهید شده، بچه ها همه غم زده و همه در یک گوشه چادر نشسته و ماتم زده بودند. بچه های باقی مانده، به خاطر انتقام خون شهید مردانی و دیگر شهدا و همزمانشان اعلام آمادگی کرده و در مراحل بعدی عملیات شرکت کردند.

۳- آقای حبیبی (معاون دوم شهید مردانی):

نحوه آشنایی من با شهید مردانی به تابستان سال ۱۳۶۲ قبل از عملیات والفجر ۴ مربوط می شود. در گردان سلمان از لشکر ۲۷ محمدرسول الله به فرماندهی شهید سید محمد اینانلو. در (قلاجه) شهید اینانلو مرا بعنوان معاون شهید مردانی معرفی کرد.

در گردان سلمان و گروهان متقین، بچه ها به خودسازی و تهذیب نفس می پرداختند. من وقتی در قلاجه گشت می زدم، از لابه لای صخره ها، صدای گریه و نجوای بچه ها شنیده می شد. مثل شهید دانش کهن که بدور از همه چیز به خودسازی می پرداخت. شهدای عزیز گروهان و بچه های دیگر سعی می کردند، این رفتارها را بصورت مخفی انجام دهند و وقتی بین بچه ها می آمدند، فقط به شاد کردن آنها می پرداختند. شهید مردانی در صبحگاهها و تمرینات و آموزشهای صبحگاهی بچه ها را می دواند و جملاتی مثل:

«لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ وَ لِلَّهِ الْحَمْدُ...»

را زمزمه می کرد. شهید سید محمد اینانلو هم شعاری مثل لا حول و لا قوه الا بالله را سر می داد و این نشان آن بود که هر نفسی که می کشیم، باید برای خدا باشد و همراه با ذکر خدا.

شهید مردانی توان بالایی داشتند همچنانکه شهید بزرگوار حاج همت می گفتند که ما در دانشگاههای افسری دوره ندیدیم، بلکه با هجوم و شهادت بچه های رزمنده، به سوی تجربه حرکت کردیم. شهید مردانی تجربه زیادی داشت. قبل از عملیات والفجر ۲ بود که من به همراه شهید مردانی و شهید اینانلو و حاج مرتضی خلیج سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم بطرف روستایی بنام شیخ صالح و ارتفاعات بمو. این مناطق را مورد شناسایی قرار دادیم. ما از طرف حاج همت و حاج محسن رضایی مامور بودیم که با قایق از مرز گذشته و پایگاههای اطراف سد در بندرخان عراق را مورد

شناسایی قرار دهیم. ما از منطقه عکس گرفتیم و این عکسها را وقتی کنار هم می گذاشتند، تصویر کلی منطقه نمایان می شد. قرار بود ما که به گروه ویژه اطلاعات عملیات معروف شده بودیم، خانه های سازمانی و پایگاههای اطراف سد در بندیخان را مورد حمله قرار دهیم. این کارهای ایدایی برای این بود که ما بتوانیم دشمن را در این منطقه فریب بدهیم و عملیات واقعی در پیرانشهر صورت بگیرد و اینها پیش زمینه عملیاتهایی بعدی بود. در همین راستا شهید مردانی ۱۵۰ نفر از گردان سلمان را سازماندهی کرد، تا برای منفجر کردن سد در بندیخان به خاک عراق نفوذ کنند که بعداً به دستور حضرت امام (ره) این مأموریت لغو شد.

شهید اسکندرلو هم ارادت خاصی به شهید مردانی داشت و حتی اختیار گردان را به شهید مردانی می داد. یک روز شهید اسکندرلو به ما گفت که فرماندهان گروهانها به همراه معاونینشان آماده شوند که به چادر فرماندهی برای توجیه عملیات برویم. ما به همراه شهید مردانی رفتیم و دیدیم که در چادر فرماندهی حاج همت، محسن رضایی، عباس کریمی نشسته بودند. حاج محسن رضایی به محض اینکه ما را دیدند، ما را مورد لطف قرار دادند و گفتند: که شما به عنوان گروه ویژه به منطقه اعزام می شوید. سپس ما را در خصوص نحوه عملیات و چگونگی اعزام به منطقه توجیه کردند و مقدار تسلیحاتی که لازم بود، برای منطقه ارسال شود را نوشتند که ارسال بکنند. اما بعداً این مسئله منتفی شد و به ما مرخصی دادند که ما بعد از مرخصی برای عملیات والفجر ۳ در منطقه مهران آماده شدیم.

گردان ما (سلمان) به همراه گردان کمیل و گردان حبیب برای عملیات به منطقه مهران اعزام شد. این منطقه که به صورت دشت هلالی به تنگه الله اکبر می رسد، هوای بسیار گرمی داشت. شهید مردانی، من و حاج مرتضی خلیج سوار موتور شدیم و رفتیم برای شناسایی و کسب اطلاعات از منطقه عملیاتی. وقتی برگشتیم. شهید مردانی نیروها را به خط کرد و گفت: بچه ها بیشتر این منطقه را نیروهای خودی گرفته اند، به جز یکی دو تپه که تحت فرماندهی سرهنگ جاسم است و او نیروهای ما را از پشت مورد حمله قرار داده است. این سرهنگ جاسم مدت یک هفته ای است که مقاومت می کند، اگر نتوانستید، او را زنده دستگیر کنید، به پاس شجاعتش، پیشانی او را ببوسید و بعد همان جایی را که بوسیدید، تیر خالی کنید. چون او شجاعتش را در راه باطل صرف کرده است. در نهایت سرهنگ

جاسم مجبور به فرار از منطقه می شود و شهید مردانی این جمله را به خاطر فرار او از منطقه گفت :

اليوم يوم الافتخار سرهنگ جاسم کرده فرار

در مورد خصوصیات شهید مردانی، باید گفت، وی معمولاً کم حرف و ساکت و دائماً در حال تفکر بود، او مرد عمل بود. ایشان تاریخ اسلام را خوب مطالعه نموده و اسامی افراد را عوض کرده و اسامی شخصیت‌های صدر اسلام، مثل : زهیر، حمزه، بریر، بلال می گذاشت . اهل تهجد و نماز شب بود . من خود دیده بودم، در ماه محرم، حالت خاصی داشت.

کنترل و مدیریت نیروها توسط شهید مردانی در حد بالایی بود. بعد از عملیات در منطقه مهران ، ادامه والفجر ۴ شروع شد. بدستور شهید مردانی نیروها را با تمام تجهیزات آماده کردیم. از قلاجه با اتوبوس به سمت مریوان حرکت کردیم. از مریوان وارد دشت شیلر (داخل خاک عراق) شدیم. بچه ها یک شب در دشت شیلر چادر زدند و ماندند. بعد به ارتفاعات کنگرک رفتیم. این منطقه قبلاً در مراحل ۱ و ۲ و ۳ عملیات والفجر ۴ آزاده شده بود. بعد در منطقه خاکریز زدیم. شب قبل از عملیات، بچه ها با هم وداع می کردند و به همدیگر می گفتند: اگر کسی ماند، باید کار زینبی (س) کند. و آنهایی که لیاقت شهادت داشتند، بقیه را شفاعت کنند. بچه ها، به محض شنیدن این حرفها گریه می کردند. وقتی به ارتفاعات رسیدیم، نیروها به سه دسته تقسیم شدند و هر کدام از فرماندهان دسته ها یکی از دسته ها را از جهات مختلف بالا بردند. ارتباط ما با بی سیم صورت می گرفت.

ما در این مسیر به کمین های پراکنده دشمن بر می خوردیم و نوعاً آنها را از بین می بردیم. شهید تیموری بی سیم را به من داد و رفت، تا یکی از کمین های دشمن را که بچه ها را زیر تیرباران خود قرار می داد، منهدم کند. بعد از لحظاتی من هر چه با بی سیم ناصر را صدا زدم جواب نداد. بعد فهمیدم که تیر دشمن به پیشانی اش اصابت کرده و او شهید شده است.

نیروهای شهید مردانی، به محاصره دشمن در آمده بودند. یعنی در محاصره نیروهای کمین دشمن و خط مقدم آنان، در این درگیری، نیرو های گروهان متقین، مقاومت سر سخخانه ای از خود نشان دادند . در نهایت نیروهای دسته یک که بیشترین نفوذ را تا عمق نیروهای عراقی داشتند و اکثر آنان نیز از بچه های عباس آباد بودند. به شهادت رسیدند.

ح - سلسله مباحث معارف اسلامی

(که توسط شهید مردانی در سن ۱۹ سالگی در تابستان ۱۳۶۱ در باغ پایگاه بسیج ایراد شد)

توضیح: شهید مردانی در این جلسات بود که بچه ها از نظر روحی و معنوی چنان آماده پرواز نمود که این شهیدان در عملیات والفجر ۴ که درست چند ماه بعد از برگزاری این جلسات انجام شده بود. در آن شرکت داشتند. سر سخت ترین مقاومت جانانه، را از خود بروز دادند و تا آخرین نفس در مقابل دشمن جنگیدند و در نهایت شربت شهادت نوشیدند.

۱- زهد

بنده خدا شدن، تو را از بند همه بندگی ها و از بندگی همه بند ها آزاد می سازد. زهد انسان را از درون آزاد می کند و انسان وابسته که به مقام زهد و وارستگی نرسد مبارزه هم نمی تواند بکند و اگر هم به مبارزه ای دست بزند نمی تواند به پایانش برساند. امام خمینی می فرمایند: ممکن است یک کسی به یک تسبیحی آنقدر تعلق داشته باشد که یک کس دیگر به سلطنت آن تعلق را نداشته باشد.

ارزش هر کس به اندازه چیزی است که دل در گرو عشق و محبت آن دارد. هر کس به هر چه که محبت داشته باشد در کمند آن گرفتار می گردد. محبت، وابستگی می آورد باید دید که به چه چیز عشق می ورزی و در چه کمندی می افتی و گرفتار کدام دام می گردی. خداوند یا خود، خالق یا خلق، اگر به خدا عشق بورزی گرفتار خدا می شوی و اسیر کمند او می گردی. آیا مگر این زشت است؟ بنده خدا شدن، تو را از بند همه بندگی ها و از بندگی همه بند ها آزاد می سازد. عبادت خدا آزادبخش است و عبودیت او حریت می آورد. اسیر چه هستی؟ شکم و غذا، شهوت و شهرت، خانه و خادم، نان و نام، زر و سیم؟ وابسته به هر چه که باشی به همان اندازه قیمت داری و وابسته به خدا باش تا از همه تعلقات دنیوی و ارسته گردی.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

این وابسته نشدن به مظاهر دنیایی زهد است. زهد، برداشت کم برای بازدهی زیاد است. زاهد کسی است که نسبت به دنیا و مظاهر آن، به خاطر میل و علاقه به چیز برتر و ارزشمند تر، بی توجه باشد. اگر معشوق برتر را بیابی دلبرهای دیگر، دلت را نمی رباید. آن وقت است که می توانی از همه چیزها بگذری تا به خدا برسی حتی از حیات و جان. تنها زاهد است که می تواند ایثار کند و فداکاری از خود نشان دهد و گرنه آنکه اسیر دنیا و ثروت و راحت و عافیت است و آنکه پایش در پوست گردوی تعلقات، بند شده است چگونه می تواند حرکتی پر شتاب در شط فلاح داشته باشد.

در شط حادثات برون آی از لباس کاول برهنگی است شرط شناوری است

زهد، آن است که به خاطر نداشتن، غمناک نباشی و به خاطر داشتن، مغرور نگردی. می بینی که از

وابستگی تا وارستگی مسیر سخت و پر سنگلاخی است که می توان با نیروی زهد و به کمک عشق به برتر، آن را پیمود و ایثار را که میوه زهد است بر شاخسار عمل رویاند و از همه چیز از همه کس آزاد شد و فقط به خدا وابسته شد. ای سروپای بسته به آزادی نماز، آزاده منم که از همه عالم بریده ام.

دل به خلق مبند که خسته گردی دل به خدا بند که رسته گردی

امام خمینی می فرماید: شیطانی که در باطن انسان است، با کمال استادی، انسان را به تباهی می کشاند. انسان خودش محدود است. نباید دل به محدودیت ببندد. آیا می شود ممکن الوجود، دل به ممکن الوجود ببندد. اگر در قلبت خدا جا نداشته باشد بدان که شیطان، خانه می کند. دل نیز کور می شود. آنچه آن که دیده، کور می شود. دل نیز کور می شود، آنچه آن که آینه می شود. دل نیز بیمار می شود. آنچه آن که تن می شود، دل نیز سخت می شود آنچه آن که سنگ می شود، دل نیز بسته می شود آنچه آن که در، بسته می شود. سنگدلان، کوردلان و تیره دلان اگر ندانند که دچار چه آفتی و گرفتار چه بیماری هستند. این خود، بزرگترین بیماری است.

گاهی دل بتخانه می شود و تو می پنداری که خدای در خانه دلت جا گرفته است. گاهی دل، زنگار می گیرد و دیگر جلوه الهی در آن نمی بینی و نور معرفت و یقین در آن نمی تابد. گاهی دل، بیمار است و حتی لذیذ ترین معارف وحی و گرانبها ترین ارزشهای معنوی نیز به مزاج آن نمی سازد.

گاهی دل تاریک است و هیچ زاویه ای از آن، از نور حقیقت روشن نیست. باید به باطن رسید و مداوایش کرد و دل را صفا و صیقل داد و بت ها را از کعبه دل بیرون ریخت و آنجا را تطهیر کرد. ای انسان که خانه خود را شستشو داده و لباس چرکینت را می شویی، چهره دل را نیز با صیقل توبه و آب پشیمانی از آلودگی های گناه و نفس پرستی و خود خواهی و غفلت و غرور بشوی.

چهره دل به تطهیر و پاکسازی سزاوارتر است چرا که خداوند بیش از برون به درون و بیش از قال به

حال می نگرده. (ان الله يحب التوابین و يحب المتطهرین)

ممکن الوجود اگر دل به واجب الوجود ببندد رستگار می شود. اگر انسان خواسته باشد بقائیت داشته باشد باید به عالم بقا متصل شود.

۲- نماز:

نماز بدون حضور قلب، خم و راست شدنی بیش نیست. امام خمینی می فرماید: همان غرور است که انسان را به کلی از خدا باز می دارد و وقتی مشغول نماز است پیش نماز نیست و این چیست. نماز پرواز جان است جسمی و روحی، ظاهری و باطنی، نمودی و بودی. نماز، حضور در پیشگاه خداوند است. هم حضور تن در معبد و هم حضور دل در محضر الله. وقتی خداوند، انسان را به نیایش دعوت کرده و نماز را یاد خویش خوانده در این دعوت، تن و جان را با هم خوانده است. حتی جان را پیش تر از تن. فقط تن را هنگام نماز حاضر ساختن و جان را وا گذاشتن، آن نیست که خدا خواسته است. اگر در پیشگاه خدا به نماز ایستاده ای اما دل و فکر در اندیشه خانه، اداره، کار و درگیریها و گرفتاریها

ودرد هاست در نماز حاضر نیستی، نماز می خوانی ولی در نماز نیستی، خدا را می گویی ولی خدا را نمی گویی، زبان قال و زبان حالت. گفتار و قلبت در دو راه متفاوتند. سرمست دنیا و باده غرور چگونه می تواند در نماز حضور قلب پیدا کند. دیده ای وقتی به حضور شخصیتی بزرگ و عزیز می رسی حواست کمتر به این سو و آن سو پرت می شود. دیده ای از هر لحظه از فیض حضور احساس رضامندی و خرسندی می کنی. در نماز چه حالی داری و کجایی.

۳- حضور قلب روح نماز:

حضور قلب در نماز به نیایش و عبادت روح می بخشد و نماز بدون آن مرده و اسکلتی بی جان است و خم و راست شدنی بیش نیست. نماز، همان مقدار، مقبول خداست که بنده اقبال و حضور قلب داشته باشد. حضور قلب آنست که در تمام لحظه های نماز، خود آگاهی و خدا آگاهی داشته باشی و یادت باشد که چه هستی و در چه سکویی و در برابر چه قدرت و عظمتی و برای چه ایستاده ای. اگر بدانی و متوجه باشی که کجایی و چه می کنی و چه می گویی و چه می خواهی و اندیشه ات جز در این وادی کار نکند و دچار غفلت و نسیان و فراموشی نشوی در این صورت حضور قلب یافته ای. همچنانکه هنگام نماز، سر و صورت نباید از قبله برگردد. چهره دل، نیز نباید از اقبال رو برگرداند و متوجه غیر خدا شود. حضور قلب نه تنها به توجه داشتن به کلمه کلمه ها و جمله جمله هاست بلکه نسبت به مفاهیم و معانی باید حضور داشته باشی. توجه به مفهوم و معنی، وادی گسترده ای است که اشخاص نسبت به تفاوت درک و شناختشان از معانی آیات و اذکار، حضور بیشتری پیدا می کند.

اگر گفته اند که رو به پنجره باز یا عکس و نقش و نگار و یا رو به یک سنگ قبر نماز نخوان برای آنست که حضور قلب بیشتری پیدا کنی و حواست جمع تر گردد.

آنچه حضور قلب می آورد، اهمیت چیزی است که با آن مواجهیم. اگر اهمیت و عظمت آن را بدانیم در برخورد با آن خواه و ناخواه احساس عظمت کرده و هوش و حواسمان کاملاً مصروف آن شده و دل مجذوب آن قطب می گردد.

وقتی خداوند متعال می فرماید: **اقم الصلوه لذکری** اگر در نماز به یاد خدا نبودی نماز نخوانده ای. نماز خوانده ای ولی بجا نیاورده ای. وقتی که به تماشای فیلم جالبی مشغولی، حوادث دور و بورت را متوجه نمی شوی، صدایت می زنند. اما نمی شنوی وارد اتاق یا سالن می شوند. نمی بینی چرا؟

اگر در نماز تیر از پای امام علی (ع) بیرون می آورند ولی آن حضرت دردش را احساس نمی کند. برای آنست که مجذوب قطب دیگری است. اگر چنین نمازی توانستی بخوانی، روز به روز به کمال معنوی می رسی و نماز، نردبان عروج تو می گردد. پیامبر اسلام (ص) که نماز را مایه روشنی چشم خود معرفی می کند می فرماید: «هرکس دور کعبت نماز بخواند و دلش در آن با دنیا سخن نگوید، گناهان گذشته اش بخشیده می شود و امام صادق (ع) فرموده است: خدا از هرکس که یک نماز را بپذیرد هرگز عذابش نمی کند.»

۴- عبادت نردبان قرب و معراج انسان است :

امام خمینی می فرمایند : «شما باید جاهایی که زندگی می کنید، مسجد شما و معبد شما باشد.»

کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

وقتی که در پیشگاه خدا می ایستی و چهره بر خاک، می سایبی و قامت غرور، را در محراب خضوع در هم می شکنی و تازیانه کرنش بر اندام خود نمایی فرود می آوری، شایستگی عبادت را می یابی. تا بنده نشوی، آزاد نخواهی شد. در آستان خدا هر که تسلیم تر است، مقرب تر است. بندگی خدا تو را از بندگی بندگان می رهند. اگر در پیش او به تعظیم، خم شوی، در پیش قدرت های دیگر، سر فرود نخواهی آورد.

خواجه عبدالله انصاری می گوید : « الهی چون در تو نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر، و چون در خود نگرم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر ». وقتی که خدا را بشناسی و به عبادتش بایستی وجود ناچیز و حقیر خود را با حقیقت بزرگ و خدای هستی پیوند زده ای. نیایش تو اتصال ضعف مطلق به قدرت مطلق است و رابطه ممکن با واجب است. جهان، محراب وسیع عبادت است و تمام کارهایت از نماز، روزه، زکات و جهاد گرفته تا درس، کار، کشاورزی، تولید و کسب اگر جهت خدایی داشته باشد، عبادتست. عبادت و بندگی، تسلیم شدن محض است. ببین در برابر چه کسی و چه چیزی تسلیم مطلق و مطیع محض و سراپاگوشی؟ هواپرستی یا خداپرستی؟ عبادت خود می کنی یا عبادت خدا؟ خداوند فلسفه آفرینش جن و انس را عبادت خدا می داند. پیامبر اسلام (ص) عبادت عاشقانه را برتر می داند. امام علی (ع) عبادت بی علم را خسته کردن تن می شمارد. امام صادق (ع) عبادت درد دنیا را موجب بهره مندی در آخرت بیان می کند. شهید مطهری، عبادت را نردبان قرب و معراج انسان و تعالی روان و پیروزی روح بر بدن و ورزش نیروهای ملکوتی انسان می داند.

شهید محمد باقر صدر عبادت را زبان عملی تمایل به خدا پرستی و پاسخ به نیازهای ثابت انسان در رابطه با سازندگی فردی و اجتماعی خود می شمارد. دکتر شریعتی عبادت را تصفیه و تزکیه و زلال ساختن وجود آدمی و تبدیل شدن انسان به راه هموار زیر پای اراده خداوند و تلاشی در راه زدودن رنگ های عارضی، شکستن قالبهای تنگ اجتماعی و صیقل دادن وجود حقیقی و استخراج گنجینه های نهفته خود آگاهی و دست یافتن به دل آگاهی می شناسد. الکسیس کارل: نیایش را کشش روح به سوی کانون غیر مادی جهان می داند.

استاد محمد تقی جعفری: نیایش را انس گرفتن غربت مرگبار انسان با جهان هستی می شمارد. وقتی که در دنیا همه در تسبیحند وقتی که برگ گیاهان هم ذکر خدا را می گویند وقتی که کل جهان در برابر اراده خدامطیع و ورام است حیف نیست که انسان کمتر از گیاه، آب و باد و حشرات و پرندگان باشد.

اگر می خواهی با ناقوس آفرینش و آهنگ هستی هماهنگ باشی، باید به عبادت روی آوری. دل به خدا و تن به راه او بسپاری آنچه را گفته انجام دهی جز رضای او نطلبی، جز قانون او نپذیری. جز برای او کار نکنی. تن و جان و جسم و روان را پاکسازی و در خدمت او قرار دهی. با دهانی که نام الله می گویی پاکش نگهدار. همچنانکه هنگام روی آوردن به نماز، دست و روی خود را می شویی. دست جان را هم از آرایش دنیازدگی بشوی و روی دل را از چرکاب تعلقات پاک کن و پای رفتن را از بند وابستگی رها کن. با عبادت روح انسان، آرام یافته و تکیه گاه می یابد.

۵- حفاظت از قلب در مقابل شیطان و نفس سرکش:

باید در کبر و خود پسندی را به روی دل ببندی و در تواضع و حیا را به روی آن بگشایی. نفس سرکش و عاصی، دشمن سرسخت توست و دشمن ترین دشمنانت. نفس و حيله هایش را بشناس. نفس را باید در زندان خوف و صبر و عفاف محبوس کنی و دل را به روی وسوسه ها ببندی. قلب همچون قلعه ای و شیطان همچون دشمنی در انتظار حمله و نفوذ است. برای جلوگیری از نفوذش، باید از درهای قلعه حفاظت کنی و دربان دل خویش باشی. راه های عبور شیطان و گذر گاهایش به قلب تو، فراوان است. از جمله حرص، حسد، غضب، شهوت، خود آرایی و خودخواهی، شکمبارگی، طمع، شتابزدگی، سیم و زر، بخل، تعصب و بد گمانی. از گذر گاه های شیطان است.

آیا از این گذرگاهها راهی به سوی دل تو هست یا که قلعه قلب تو به روی اینها بسته است؟ هنگامی که قلب از اینها پاک باشد شیطان راهی برای نفوذ ندارد و اگر گذرش بر دل افتد نمی تواند بماند. چونکه پایگاهی و یاوری و غذایی ندارد. شیطان از همین ها تغذیه می کند و دل خالی از اینها، جای شیطان نیست.

اگر عاشق خدا گشتی عشقهای مجازی را رها خواهی کرد. دیو چو بیرون رود فرشته در آید. به قول خواجه عبد الله انصاری: «الهی ما را دل از بهر تو در کار است و گرنه ما را با دل چکار است.» آرایش ظاهری برای مردم چه سود خواهد داشت. وقتی که آرایش باطن برای خدا معلوم است. اگر خود را برتر از دیگران می دانی اگر به دانش و ثروت و مقام و زیبایی خود مغروری، بیمار دل می باشی. اگر کبر نمی گذارد تا در برابر حق سر تسلیم فرود آوری و نفس، رضا نمی دهد که عدالت را آنجا که به زبان توست بپذیری، درونی آلوده داری. اگر عیب دیگران را می بینی ولی از عیوب خود بی خبری، اگر خاری را در چشم کسی می بینی، ولی درختی را در دیده خود نمی بینی، اگر سراغ نقطه ضعف های مردم می گردی تا روزی به رُخشان بکشی و اگر دچار خود پسندی و عجب و تکبر و تفاخر هستی. فکری به حال باطن خویش کن. حیف نیست که خدا بر دلت تجلی نکند. حیف نیست که با قلبت به خدا عشق نورزی؟

۶- مکتب حُب :

خواجه عبدالله انصاری می گوید: «عشق نه نام دارد، نه ننگ، نه صلح دارد و نه جنگ، عشق دردی است که او را دوا نیست و کار عشق هرگز به مدعا نیست هر که عاشق نیست، ستور است.»

اینجا وقتی سخن از عشق است. مراد محبت خداست، دیده ای که عشق دگرگون کننده و نیرو بخش و محرک است. می دانی که محبت اکسیری است که مس وجود را طلا می کند و دست بسته را از کرم می گشاید و پای خسته را رفتن می آموزد و چشم خواب گرفته را از شب تا صبح بیدار نگه می دارد. خود خواه را دیگر خواه می کند. شنیده ای که عشق، ترسو را شجاع می کند، ناتوان را قدرت می بخشد، تنبل را چالاک می سازد و کودن را هوشمند می کند. بخیلان را سخی می کند و کم طاقتان را طاقت می دهد. آیا طعم شیرین عشق به خدا را چشیده ای آیا در راه او از همه چیز گذشته ای. ابراهیم که خلیل الله شد و به مقام دوستی خدا رسید. برای بدست آوردن حُب خدا دست دل از همه چیز شُست. بگذر از فرزند وصال و جان خویش تا خلیل الله دورانست کنند.

گذشت و فداکاری، فرزند عشق است و عشق، فرزند شناخت است. محبت بی معرفت، مثل در تاریکی راه رفتن است و عشق بدون فداکاری، فقط یک ادعا است. برای عاشق خدا شدن، چه باید کرد؟ در این خصوص نمی توان، نسخه نوشت. هر کس که به مقام معرفت و کرامت عرفان دست یابد. عشق خدا در دلش خانه خواهد کرد. باز به قول خواجه عبدالله انصاری :

آنکه از معرفت حق دور است نه آدمی است بلکه ستور است. روز را چه گناه اگر شب پره کور است

۷- معبر عشق خدایی :

هرگاه زیبایی را تنها در چهره نجستی و حال را در تن خلاصه نکردی، بلکه به جمال باطنی و زیبایی معنوی آشنا شدی. آنگاست که به عشق خدا هم دست خواهی یافت. مگر نه اینکه بصیرت تیز بین تو از بصر است، مگر نه اینکه دل، بهتر از دیده می بیند و می شناسد. مگر نه اینکه زیبایی عقل شناخته از جمال دیده برتر است. پس به ناچار آن ارزش های متعالی و جمال های باطنی و زیبایی های شگفت الهی را که چشم خرد می بیند و می شناسد، لذت بخش تر از زیبائیهها و لذت های ظاهری و مادی است. از اینجا معبر عشق الهی آغاز می شود. باید چشم انداز بصیرت تو بالاتر و وسیعتر از ماده و ظاهر باشد تا به لذت حب الله دست یابی. خدا را باید دوست داشت اما نه به خاطر خود بلکه به خاطر خدا، سوداگر مباش که از محبت خدا هم سود خود را بجویی. وقتی که وجود تو از خداست، وقتی که غرق در نعمت های اوایی. مگر می توانی دوستش نداشته باشی. اما دوستی با خدا یک شرط دارد که دوستی با هر کس دیگر نیز آنرا ایجاد می کند و آن اینکه میان عاشق و معشوق، حبیب و محبوب، دلداد و دلدار باید تشابهی، سنخیتی، تناسبی و تجاذبی باشد. محبت یکطرفه به سامان نمی رسد. عشق اگر عاشق را به همسویی و همرنگی و همسانی با محبوب نرساند، و اصلاً در عشق بودنش باید شک کرد.

امام صادق (ع) می فرماید: خدا را نافرمانی می کنی ولی مدعی دوستی او هم هستی، بجانم سوگند این کارشکنی است. اگر حُب تو و عشق تو راستین بود اطاعت خدا می کردی، چرا که دوستدار مطیع دوست باید باشد.

هر کس هر چه را دوست داشته باشد، با همان محشور خواهد شد. دل در گرو عشق چه کسی داری اسیر کمند عشق که هستی، خانه دل را در اختیار چه کسی قرار داده ای، خدادار خانه دلت چقدر جای دارد؟ آیا نام الله تو را نیرو می دهد آیا قلبت با یاد او انس و الفت دارد؟

خداوند به موسی (ع) فرمود: آنکس که گمان می کند محبت مرا در دل دارد، ولی شب ها می خوابد دروغ می گوید: مگر نه اینکه هر دوستی خلوت با دوستش را می خواهد. دوستان من شب ها چشمانشان بسوی من است و با من از راه شهود و حضور سخن می گویند. ای موسی! خشوع قلب، خضوع بدن و اشک دیدگانت را در تاریکی شب به من هدیه کن و آنگاه مرا نزدیک خود خواهی یافت. دوست، نزدیکتر از من به من است. وین عجب تر که من از وی دورم. اگر خدا را دوست بداری و راست بگویی. هرگز گرد نا فرمانی نخواهی گشت. عصیان، خاطر صاحب زمان را آزرده می کند و کدام عاشق است که راضی به رنجش معشوق باشد. اگر خدا را دوست داری. می توانی شاهد بیاوری؟ اشک شوقی، آه سردی، چهره زردی، دل شکسته ای، جان شیدایی، بیداری شبی، مناجاتی کدام را داری. در دل عاشق دو محبت نمی گنجد. هوا پرستی با خدا پرستی سازگار نیست.

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

۸- حجاب دنیا:

امام خمینی می فرماید: انسانی که در اینجا غرق حجاب هاست، غرق ظلمات است. اگر چنانچه ایمان واقعی بیاورد. از همه انواع ظلمات، خداوند او را خارج می کند و به نور الهی وارد می کند. دنیا و آنچه در آنست، از خوردنیها و پوشیدنیها، از خواب و استراحتش، از قدرت و ثروتش، از زن و فرزندش از مقام و شهرتش، هم خوب و هم بد است. اگر دنیا وسیله رشد تو گردد و از آن همچون نردبانی برای ترقی، سکونی برای پرواز، ابزاری برای عمل آخرت استفاده کنی، بسیار هم ارزنده است. اما اگر دنیا و تعلقاتش حجاب روح شود و بند پایت گردد، زنجیر دستت شود، باردوش تو باشد، مانع رشد تو می گردد. اینجاست که دنیا نکوهیده و مذموم است و اسارت آور و برده ساز می شود و باید به هر قیمت از چنگش برهی و از کمندش آزاد گردی. دنیا دوستی و آخرت دوستی هر دو در یک دل نمی گنجد.

حضرت عیسی مسیح می گوید: «دنیا را پروردگار خود نگیرید تا دنیا هم شما را بنده خود نسازد». نیز حضرت امام علی (ع) می فرمایند: دنیا مار خوش خط و خالی است که در باطنش زهری کشنده دارد و عاقلان از آن می گریزند ولی کودکان بطرفش جذب می شوند.

امام محمد باقر (ع) می فرماید: «آن که بر دنیا حریص باشد، مانند کرم ابریشم است که هر چه بیشتر در پیله به دور خود بپیچد، راه خروجش دورتر و مشکلتر می شود. تا آن که از غصه می میرد.»
 امام صادق (ع) می فرماید: «دنیا مانند آب دریاست که انسان تشنه، هرچه از آن بیشتر بنوشد، تشنه ترمی گردد تا آن که هلاک شود.» لقمان به پسرش نصیحت می کند که: «دنیا دریای ژرفی است که مردم بسیاری در آن غرق شده اند. پس برای نجات در این دریای متلاطم، کشتی ات تقوا باشد و توشه ات ایمان و بادبان آن توکل، تا به ساحل نجات برسی.»

اگر لحظه ای بیندیشی که برای چه در این دنیایی و به کجا خواهی رفت. هرگز دل به دنیا نخواهی بست و عمر را صرف ساختن خویش خواهی کرد نه ساختن دنیا. تو از این دنیا باید توشه ای برای آخرت بگیری و قبل از آن که دنیا رهایت کند، تو دنیا را رها کنی. دنیا عجزه ای است که عروس هزار داماد است و همه را هم ناکام گذاشته است. دنیا پلی است که باید از آن بگذری. نه آن که عمر را به تعمیر آن بگذرانی. اگر به خواستگاری عروس دنیا روی. باید بدانی که بزودی در سوگ و ماتمت، خواهد نشست. دنیا سایه ای گذران است. بی خرد، آن که در این سایه ناپایدار به استراحت و توقف پردازد. تو نه برای دنیای متغیر و نا پایدار، بلکه برای آخرت ابدی و ماندگار و جاوید خلق شده ای. این سخن مولای متقیان در نهج البلاغه به فرزندش امام حسن مجتبی (ع) است.

اگر قرآن، محمد نبی (ص) و علی (ع) و امامان (علیهم السلام) دنیا را ملامت کرده اند، نه برای آن که ارزش دنیا را پایین بیاورند. بلکه برای آنست که ارزش تو ی انسان را فراتر ببرند. تو از دنیا عزیزتر و ارجمند تری و جهان برای تو آفریده شده، نه تو برای جهان.

گر در طلب گوهر کانی، کانی **وَر در پی جستجوی جانی، جانی**

من فاش کنم حقیقت مطلب را **هر چیز که در جستن آنی، آنی**

وقتی که تو خودت را و ارزش و اعتبار خویش را بشناسی. هرگز دنیا را بهای خود قرار نخواهی داد و اگر همه دنیا را هم داشته باشی، اهل دنیا نخواهی شد و دل به این خانه موقت نخواهی بست. مگر در یک دل چند محبت می گنجد؟

حضرت عیسی مسیح می گوید: «همچنانکه آب و آتش در یک ظرف نمی گنجد. دوستی دنیا و آخرت در قلب یک مومن، جای نمی گیرد.» عرفان ناب و مجسم زمان ما، حضرت امام خمینی می فرماید: اگر انسان سیطره پیدا کند به حب نفس، بر خودش و بر همه چیز، این دیگر اهل دنیا نیست ولو اینکه همه دنیا را داشته باشد. در تضاد دین و دنیا، اگر دین را برگزیدی و رضای الهی را بر رضایت مردم رجحان دادی، آنگاه حجاب دنیا را دریده ای و با حقیقت بی پرده روبرو گشته ای. راستی، دین را برای دنیا می خواهی یا دنیا را برای دین؟ نام دین می گیری و صرف دنیای خود می کنی یا دنیایت را در پای دینت قربانی می کنی؟ اگر دین را پاره می کنی تا وصله دنیایت کنی! هم دین را از دست داده ای و هم دنیا را نخواهی داشت. اگر دین را به دنیا بفروشی، در هر دو ضرر می کنی. اما اگر دنیا را

بفروشی تا دین بدست آوری در هر دو سود خواهی کرد. دنیا، هر چیز است که تو را از خداوند دور کند. هر چند نماز، روزه، حج، جهاد، انفاق، زهد و قناعت باشد و آخرت. هر چیزی است که موجب قرب تو به خداوند گردد. گرچه زن و فرزند و زندگی باشد. دنیا، معبد و بازار اولیاء خداست و دنیا، هر چیزی است که شناخته شده باشد. دنیا معلم و واعظ و یاد آور است. دنیا برای آن کس که دنیا را خانه موقتی بداند جای خوبی است ولی اشتباه بزرگ آن است که دنیا را وطن و خانه ابدی بحساب آوری.

۹- بهار قرآن، رمضان است:

با آمادگی قلبی، با اقبال دل. با ادب و متانت، قرآن را تلاوت کن. حضرت امام صادق (ع) می فرماید: «آن کس که قرآن بخواند، ولی دلش حالت خضوع پیدا نکند و قلبش رقت نیابد و در دل اندوهش نگیرد، شأن خداوند متعال را کوچک نموده است.» هر گز مباد که از آنانی باشیم که حروف قرآن را حفاظت می کنیم. ولی حدود آن را ضایع می سازیم. قرآن را از زاویه باید به صحنه آورد. با خاطری پاک و با دلی روشن، با خاطری خداجوی، در آستانه قرآن قرار بگیر و به تلاوت آن بپرداز. وقتی قرآن خوانده می شود. به گوش باش و هنگامی که قرآن می خوانی شمرده و با تأمل و اندیشه بخوان و تصور کن که در محضر خدایی و خداوند با تو سخن می گوید و تو را مخاطب آیات قرار می دهد.

قرآن را با صدای خوب بخوان که این سفارش پیامبر اکرم (ص) است. و آهنگ دلنشین به زیبایی قرآن می افزاید. قرآن را با صدای حزین و اندوهناک بخوان که این توصیه امام صادق (ع) است. و شیوه قرائت امام موسی بن جعفر (ع) است. با وضو قرآن بخوان. با آمادگی قلبی، با اقبال دل، با ادب و متانت قرآن را تلاوت کن. اما هرگز مباد که شیوه تلاوت و اسلوب قرائت، تو را از معنی و توجه به پیامهای آیات بازدارد. اگر ماه رمضان است و قرآن میخوانی. بکوش تا کیفیت را بر کمیت مقدم بداری. حساب صفحات و چند جزء قرآن را مکن. بیندیش که در آیه ها، خدای متعال چه گفته و چه خواسته است. قرآن گنجینه ی گرانبهای الهی است. مگر می شود کسی گنجینه ای را بگشاید ولی ننگرد که در آن چیست و به چه کاری می آید. در قرآن می خوانیم که یاد خدا دل مؤمنان را به خشنیت می اندازد و آنگاه که آیات الهی بر آنان تلاوت می شود. ایمانشان را می افزاید و بر پروردگارشان توکل می کنند. در روایات شنیده ایم که بسا خوانندگان قرآن که قرآن لعنتشان می کند. باید غبار نسیان را با عطر تلاوت شست و خانه ی دل را باید با نور قرآن روشن کرد و صدای قرآن و آهنگ روح نواز و جانبخش آن را در فضا گستراند.

امام سجاد (ع) با صدای بلند قرآن می خواند و اهل خانه می شنیدند. چنان زیبا و خوش آهنگ و دلنشین تلاوت می کرد که سقا های رهگذر، ایستاده و گوش می کردند. امام محمد باقر (ع) از خوش صدا ترین مردم در قرائت قرآن بود. باید در هنگام تلاوت حضور داشت و ادب حضور را رعایت کرد. قاری قرآن به سه چیز نیازمند است: ۱- قلب خاشع ۲- بدن فارغ ۳- جای خالی و مناسب.

می کوش به هر ورق که خوانی
تا معنی آن تمام دانی

سخن آفریدگار را که منشور ایمان، مرامنامه اعتقادی و برنامه زندگانی توست واز لوح محفوظ بر قلب محمد مصطفی (ص) نازل شده است واینک در دست و پیش روی توست. اینگونه آسان مگیر. امام خمینی می فرماید: «امیدوارم که انشاء الله ما فقط قرآن نخوانیم و تفسیر نخوانیم و باورمان بیاید مسائل هر قدمی و هر کلمه ای که از قرآن می خوانیم بطور باور باشد.»

۱۰- تقوا یا خویشتن بانی :

وجود نفس، امانتی است که وظیفه رشد دادن و بالنده ساختن آن بر عهده من و توست و در مقابل آن مسئولیم. تقوا کنترل نفس و مالک خود بودن است.

انسان بی تقوا، ماشینی بی فرمان و ترمز بریده ای است که در جاده لغزنده و پراز فرازو نشیب زندگی هر لحظه احتمال سقوطش، در دره ویا برخوردش با کوه می رود.

امام خمینی می فرماید: کوشش کنید که در آن میدانی که مبارزه بین الله و شیطان است، میدان مبارزه بین نفسانیت انسان و روح انسان است. در آن میدان پیروز شوید مگر نه اینکه تن و جسم را از آفت ها و بیماریها و آسیب ها حفظ کردن وظیفه است. جان نیز چنین است و تو مسئولی تا نگهبان جان و پاسبان روان و نفس خود باشی. تا خوره گناه در جانت نیافتد و بیماری مفسد اخلاقی دامنگیر روح نگردد و این همان تقواست. تقوا هم تو و هم جامعه ای را که در آن به سر می بری را از سقوط نگه می دارد. تقوا به معنای حفظ و نگهداری غرایز از طغیان، نگهداری نفس از عصیان، نگهداری زبان از دروغ و تهمت و افتراء و یاوه ها و بیهوده گوئی ها، نگهداری چشم از دیدن حرام ها، نگهداری دست از ستم و تعدی، نگهداری دل از هوس، نگهداری فکر از اندیشه های شیطانی و... است. تقوا در واقع یک ترمز است، یک قدرت برای تسلط به خویش و نیروی حاکمیت بر نفس است. تقوا خویشتن بانی و خود پایی است. کنترل بر نفس و مالک خود بودن است. تقوا سلاح و سپر است. تقوا مشعل و رهنما است، چراغ راه است، دژ حفاظت و مرکب راهوار است. تقوا در دل آتش رفتن و نسوختن است، از آب گذشتن و خیس نشدن است، در دل شعله، فرورفتن و نگذاختن است. آیا می توانی در معرض گناه قرار بگیری و گناه نکنی؟ آیا قدرت رعایت حدود الهی را در خلوت ها و دور از نظر مردم داری؟ آیا اختیار دار نفس و انگیزه ها و خواسته های هستی؟ در این صورت از گنج پر مایه تقوا بهره مندی. تقوایی که در سایه ایمان به خدا و یاد او و شناخت موقعیت خود در رابطه با خدای هستی بخش بوجود می آید. به انسان، کیمیای ذکر را می بخشد و هر کس، ذاکر بود هر گز گناه نمی کند. مگر می توانی به یاد خدا باشی و در عین حال دست از پا خطا کنی، مگر می توان با علم به حساب و کتاب و پرونده و پاداش، معصیت خدا کنی؟

تقوا را می توانی از سه طریق به دست آوری: ۱- ترس از عقوبت خداوند بر گناه ۲- امید به پاداش نیک خدا ۳- محبت خدا. چراکه محبت، دوستدار را با دوست نزدیک و هم رنگ و همدل می کند و دوست خدا هرگز از فرمان و خواسته خدا سر باز نمی زند. اگر هیچ یک از این سه طریق را نداشتی

واز بیم و امید و عشق تهی بودی انتظار نداشته باش که در صف پرهیزکاران و متقین در آیی. امیر پروا پیشگان، مولای متقیان، در نهج البلاغه با همام از تقوی سخن می گوید. خطبه همام را که در وصف اهل تقواست فرصتی کرده و بخوان و آنرا به سان الگویی قرار داده و خود را با آن بسنج.

مولی علی (ع) در آن خطبه از سخن گفتن، لباس پوشیدن، راه رفتن و نگاه کردن اهل تقوی سخن می گوید و از بصیرت و بینا دلی و علم الیقین آنان یاد می کند. با گفتار علی (ع) انس داشته باش و تقوی را از او بیاموز. ببین که از آنچه مولی علی (ع) صفات متقین بیان می کند همچون خشوع در عبادت، ایمان در یقین، میانه روی، شکیبائی، نشاط، خشوع دل، خشیت قلب، قناعت نفس، فرو خوردن خشم، روی آوردن به نیکی ها، وقار در هنگام لغزشها، سپاس در وقت نعمت، اعتراف به حق و دهها صفت و خصلت دیگر کدام را دارائی نماز کدام محرومی. تقوا، تسلط بر نفس می آورد.

انسان بی تقوا. همچون رونده ای در تاریکی هاست. اما تقوا، روشن بینی و بصیرت می آورد و هوس به کنترل انسان متقی در می آید. در این صورت چراغ عقل با نور تقوا روشن می گردد و عقل هم از اسارت در چنگال هوی و هوس رهامی گردد. در قرآن می خوانیم که ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا (انفال ۲۹) می بینی که تقوا را زمینه ساز عطاى فرقان می داند تا به کمک آن، راه از چاه و حقا از باطل و خدا خواهی را از پیروی ابلیس از هم باز شناسی و تمییز بدهی. به قول مولانا:

چونکه تقوا بست دو دست هوی حق گشاید هر دو دست عقل را

۱۱- قلب خاشع:

قلب خاشع در حال نماز، اعضاء را نیز خاضع می کند. اگر در نماز خشوع دل داشته باشی و بدانی که در کجایی و چه می کنی. خواه ناخواه، خضوع اعضاء هم خواهی داشت. خداوند نماز گزارانی را مُفْلِح و رستگار می داند که نمازشان دارای خشوع باشد و این از ایمان و معرفت و شناخت، سر چشمه می گیرد. خشوع که تواضع قلبی است و اثر آن در فروتنی ظاهری، آشکار می گردد حالتی است که از ترکیب دو احساس، شناخت عظمت خالق و احساس کوچکی وضع مخلوق فراهم می آید. همه لحظات چشمهای شما، همه خاطرات ذهن شما، تمام تفکرات باطن شما در حضور خداست و در نامه ها و پرونده ها ثبت است.

پیامبر اسلام (ص) دیدند که کسی در حال نماز با ریش خود بازی می کرد، فرمودند: اگر قلب او خاشع بود، اعضاء او هم خاضع می شدند. چرا که گله تسلیم چوپان است. آشفتگی درون، بیرون را هم آشفته می سازد. سکون و اطمینان دل، به هیئت ظاهری هم سنگینی و وقار می بخشد. وقتی که در محضر شخصیت بزرگی نشسته ای. مگر نه اینکه آرام و مودب می نشینی و از حرکات بچه گانه و سبک اجتناب کرده و پایت را دراز نمی کنی؟ چگونه است که هنگام نیایش و عبادت و در نماز، چشمهایت دائماً این سو و آن سو می چرخد و با سر و صورت و دستانت بازی می کنی و ادب حضور را

رعایت نمی کنی؟ بی شک اگر خشوع دل داشته باشی و بدانی که در کجایی و چه می کنی، خواه ناخواه خضوع اعضاء هم خواهی داشت.

امام حسن مجتبی (ع) هنگامی که از وضو فراغت می یافت، رنگش می پرید. وقتی که علت را می پرسیدند، می فرمود: «برای کسی که می خواهد به خداوند صاحب عرش وارد شود. سزاوار است که رنگش دگرگون شود. آیا می دانید که در پیشگاه چه کسی می خواهم بایستم.» حتی گاهی ردایش هنگام نماز از دوش وی می افتاد ولی به پاس حرمت حضور خدا. آن را درست نمی کرد. تا اینکه از نماز فارغ شود. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. خشوع چگونه بوجود می آید: خدا را بزرگ دیدن و خود را کوچک دانستن. آن حالت کرنش و تواضع را بوجود می آورد. از ترکیب این دو احساس، خشوع و خاکساری و فروتنی پدید می آید. پس خشوع. که تواضع قلبی است و اثر آن در فروتنی ظاهری آشکار می شود، حالتی است که از ترکیب دو احساس فراهم می آید: ۱- احساس و شناخت عظمت خالق ۲- احساس کوچکی و ضعف مخلوق.

امام صادق (ع) می فرماید: وقتی رو به قبله می ایستی. از دنیا و آن چه در آنست و از همه مردم مایوس باش و دل را فقط و فقط در اختیار خداوند قرار بده و با درونت، عظمت خدا را ببین و به یاد آور روزی را که هر کس آن چه را کرده و از پیش فرستاده آشکار می سازد و مردم به سوی مولای حقشان خدا، باز گردانده می شوند. آری در نماز، باید روی دو پای بیم و امید بایستی و خوف و خشیت داشته باشی و به مقام الهی معرفت داشته باشی. تا مهابت او در دلت جای بگیرد و عظمت او قلب را به خشوع وا دارد. مگر نه اینکه خداوند بر باطن و ظاهر تو آگاه است، مگر نه اینکه الله، درون و بیرون را می بیند و از آشکار و نهان و حتی نیات و انگیزه ها مطلع است. باید به دل رسید و به تصفیه و تزکیه آن پرداخت، باید یک قدم در این راه برداری تا از سوی خداوند هم چند قدم عنایت شود.

پیامبر اسلام (ص) از قول خداوند متعال نقل می کند که: «اگر اطلاع یابم که در قلب بنده ای اخلاص طلبی و طاعت دوستی و خدا خواهی و رضا جویی هست. خودم به استوار سازی و تدبیر کار آن دل خواهم پرداخت. ولی اگر در نماز، جزبه من بپردازد. خود را مسخره کرده است و نامش از زیانکاران است.» یکی از همسران رسول خدا (ص) می گوید: پیامبر با ما مشغول گفتگو می شد. وقتی که هنگام نماز می رسید. چنان بر خدا مشغول می شد که گویی نه او ما را می شناسد و نه ما او را.

زیباترین روح پرستنده، امام سجاد (ع)، وقتی که هنگام نماز به وضو می پرداخت. رنگ چهره اش زرد می شد. چرا که می خواست به دیدار الله برود. رنگ رخساره خیر می دهد از سر درون. چند لحظه قبل از نماز تامل کن و خود را برای این دیدار آماده ساز. یادت می آید که وقتی به دیدار کسی می روی یا در خانه منتظر آمدن میهمانی هستی. خود را مهیا می کنی. آمادگی قبلی برای حضور در نماز. برنامه های متعددی دارد که یکی از آنها گفتن اذان و اقامه است

۱۲- اخلاص:

اخلاص، یعنی خویش را به تمامی به خدا سپردن است. تا قرائت به اسم ربّ نباشد، فایده ندارد. همه چیز باید به اسم ربّ باشد. بیش از عمل، به انگیزه عمل دقت کن. کار مهم نیست. نیت مهم است. وگرنه منافق هم نماز میخواند و شعار تو را می دهد و در صف تو جای گرفته و عملی هم شکل عمل تو انجام می دهد. «هم شکل» است ولی «هم رنگ» نیست. نیت ها به اعمال رنگ می دهند. یا رنگ خدایی یا رنگ ابلیسی، برآستی که: «انما الاعمال بالنیات».

در عبادت و اطاعت و در انجام واجب و ترک حرام باید نیت را از مفاصد و آلودگیها و رگه های غیر الهی پاک سازی و منزّه گردانی. عمل خالص آنست که در انجامش انتظار تعریف و پسندیدن و ستایش هیچ کس را جز خدا در نظر نداشته باشی و در محمل صالح، شاهدی جز خدا نطلبی و گواهی جز او نگیری.

فضیل بن عیاض گفته است: «ترک عملی به خاطر مردم ریا. و بجا آوردن آن به خاطر آنان شرک است. اخلاص، خلاصی یافتن از این دو است.» نراقی در معراج السعاده می گوید: «اخلاص، عبارتست از: خالص ساختن قصد، از غیر خدا و پرداختن نیت از ماسوی الله است و بالاترین مراتب اخلاص، آنست که در عمل، قصد گرفتن عوضی نداشته باشد نه در دنیا و نه در آخرت و صاحب آن همیشه چشم از اجر دو عالم پوشیده و نظر او به محض رضای حق سبحانه معطوف است.»

گدای گوی تو از هشت بهشت خلد مستغنی است. اسیر قید تو از هر دو عالم آزاد است.

امام صادق (ع) فرموده است: «عمل خالص آنست که نخواهی، جز خدا تو را بر آن بستاید.» بنده مخلص، از عبادت خدا لذت می برد و از روی عشق و شیدایی خدا را می پرستد و با او راز و نیاز می کند و فرمانش را گردن می نهد. اخلاص، انسان را به مقام حُب می رساند. تا آنجا که خدا را دوست بداری و او هم تو را دوست بدارد. مقام دوستی چه جایگاه رفیعی است. تلاش در جهت این که رشته محبت میان خلق و خالق، بنده و مولی، گسسته نشود. گوشه ای از نمود عینی و جلوه برونی اخلاص است. اخلاص، یکتائی در زیستن، یکتائی در بودن، یکتائی در عشق، خویش را به تمامی به خدا سپردن. و از نفی خویش به اثبات خویش رسیدن است. نیت خدایی را باید با تمرین، ممارست، تلاش و زحمت در خود همواره زنده نگهداشت. کوشش برای زنده و فروزان نگهداشتن مشعل اخلاص در کانون دل، یکی از سخت ترین و در عین حال ارزشمندترین کارهاست.

امام صادق (ع) باقی ماندن بر عمل صالح و تداوم آن، تا رسیدن به اخلاص را دشوارتر از خود عمل می داند. جایگاه اخلاص در قلب است و از آن به عمل و خارج سرایت می کند.

آن حضرت همچنین فرمودند که: «اخلاص درایمان و عمل، به مدت چهل روز، سبب پدید آمدن زهد در دنیا، بصیرت به درد ها و درمانها، تحکیم حکمت در دل و جریان حکمت بر زبان می گردد.»

می بینی که اخلاص، چه آثاری دارد. اما آیا می دانی، بسیار مشکل است. عمل بدون نیت صادق، وانگیزه الهی خالص، نه تنها نجات دهنده و سودمند نیست. بلکه هلاک کننده و زیان آور نیز است. کسی نماز سی ساله اش را در صف اول جماعت و در مسجد خوانده بود، آن را اعاده می کرد و می گفت: یک روز که به خاطر عذری تاخیر کرده بودم. در صف دوم به نماز ایستادم. در دل خود شرمند بودم که امروز مردم مرا در صف دوم می بینند. فهمیدم که تمام نمازهای این سی سال آمیخته به ریا بوده است. آری چه مشکل است. اگر راست بگویی که عاشق خدایی و دوستش داری و خواستار قرب اوئی و اورادانای نهان و آشکار و آگاه به کوچک و بزرگ می دانی. خیلی هم دشوار نیست. مگر نه اینکه عاشق و معشوق، شبها دور از نظر ها، تنها با هم خلوت کرده و انس می گیرند. کدام دل داده ایست که دلداری چون الله را بشناسد و شیفته او نشود. اما شب همه شب، تا طلوع آفتاب، در بستر بخوابد و پهلوی را از بستر بردارد و آه سردی، اشک گرمی، در آستان او نداشته باشد و با ستاره های آسمان مأنوس نباشد. آری چشم عاشق با خواب بیگانه است و چشمان خواب گرفته بیگانه با عشق.

اخلاص، حقی بالاتر از آنست که خدا را به امیدی، و یا ترسی عبادت کنی، رضای او محرک تو خواهد بود. نه بهشت و دوزخ و پاداش و کیفر، عبادت بخاطر رسیدن به نعمت های بهشت، عبادت تاجران سوداگر است و امید عطا و ثواب داشتن. دکانداری است و عبادت بخاطر دوری از آتش نیز عبادت بردگان ترسو است.

امام علی (ع) می گوید: «خدایا تو رانه بدان امید و نه از روی ترس نپرستیدم بلکه تو راشایسته عبادت یافتم که عبادت کردم.»

آری، اینست عبادت عارفان عاشق و عاشقان عارف و آزادگان و وارستگان و احرار. خالص کردن خود و نیت و عمل برای خدا مقام صد یقین و اولیاء است. بیاد آور روزی را که خداوند خواهد گفت:

من تو را بودم تو که را بودی؟

۱۲- شرک و ریا:

شرک و ریا، آفت عبادت است. امام خمینی در این خصوص می فرمایند: «چه بسا انسان، یک عمر در ریا بوده و خودش نفهمیده، یک عمر هر عملی را کرده، ریا بوده و نفهمیده است.»

الهی دیده ای ده. که جز تماشای ربوبیت تو نبیند ودلی ده که غیر از مهر عبودیت تو نگوید. شرک، تنها به پرستیدن بت های سنگی و چوبی نیست. تنها خضوع در برابر خورشید و ماه و ستاره نیست. تنها گوساله پرستی و نمرود پرستی نیست. تنها آتش پرستی و گاو پرستی نیست. اینها مظاهر بارز و چهره های آشکار شرک است. شرک های خفی و پنهانی زیادی وجود دارد که نا خود آگاه گریبان تو را می گیرد و اعمال را تباه و پوچ می سازد و تلاش هایت همه ضرب در صفر می شود و در نهایت مساوی با صفر می شود. آری شرک، اعمال را حبط و تباه می سازد، شرک، بیشتر در رابطه با انجام عبادات مطرح است. وقتی که عمل صد در صد برای رضای خدا نبود و انگیزه های غیر الهی دیگری

ضمیمه آن شد. دچار شرک شده ای. ریا هم نوعی شرک است، خودنمایی در عبادت، شرک است. اگر انفاق می کنی، تا سخاوتمندت بدانند، اگر نماز می خوانی تا آدم خوبت بدانند، اگر به جبهه می روی، تا تو را انقلابی بشمارند، اگر به جنگ زدگان وسیل زدگان و زلزله زدگان کمک می کنی، تا کسب اعتبار کنی، اگر مکه می روی، تا وجهه پیدا کنی، اگر راهپیمایی می روی، تا خود را نشان بدهی، اگر زندان می روی، تا تو را مبارز بشناسند، اگر می نویسی، تا شهرت بیابی، اگر تواضع می کنی، تا احترامت کنند، اگر درس می خوانی، تا سواد خود را به رخ مردم بکشی، اگر نماز با حال و با قرائت می خوانی، تا اهل حالت بشناسند، اگر حال نماز و عبادتت، در تنهایی و جمع، در خلوت و جلوت، فرق می کند، اگر برای رقابت و چشم و هم چشمی در مسجد پول بیشتری می پردازی، اگر از تعریف و ستایش مردم خوشحال می شوی، اگر آگاه شدن و نشدن مردم، در عمل تو فرق می گذارد، اگر مطرح بودن و نبودن برایت مهم است و دهها اگر دیگر، در این صورت گرفتار نوعی شرک خفی شده ای و کار را خالصانه برای خدا انجام نداده ای.

کالای معیوب را در بازار از تو نمی خرند و کسی مشتری جنس تقلبی نیست. به درگاه خداوند عمل خالص بیاور، تا مزد بگیر و پاداش یابی. حتی عملی برای مزد و بهشت یا ترس از عقوبت و جهنم هم چندان ارزشی ندارد.

ریا و تظاهر، آفت عمل است. چنانچه نمی خواهی، مردم از زشتی هایت مطلع شوند. پس علاقه ای هم نداشته باش که از صالحات تو آگاه گردند. چراکه اگر برای خدا عملی را انجام می دهی. دانستن و یا ندانستن مردم مهم نیست و اگر برای خلق انجام می دهی. انتظار پاداش و ثواب از سوی خداوند نداشته باش. اگر جهادت برای گشودن عقده ها و رفو کردن سازشکاریها و پوشاندن ضعف هاست. جز رنج و تعب دستاوردی ندارد. پس امید اجر در دل میروان و اگر برای خداست، مگر فرقی می کند که مردم بدانند یا ندانند. در حدیث است که شرک، خفیفتر و دقیقتر از رد پای مورچه ای در شب تاریکی بر سنگ سیاه است.

هشدار که عمری عبادت خلق نکنی و از خالق مزد بخواهی، عمری ریا نکنی و خود ندانی، پاداش و کیفر در دست خداست نه بنده، نظر خدا را جلب کن نه توجه مردم را، چنان مباد که اعمالت در شن زار و کویری از ریا و باتلاقی از عجب فرو رود و عمری بر آری که فقط تن به رنج داده باشی و جان تباه ساخته باشی.

خواجه عبدالله انصاری می گوید: «الهی مگو که چه آورده ایم که رسوا شویم و مپرس که چه کرده ای که شیدا شویم. الهی من غلام آن معصیتیم که مرا به عذر آورد و از آن طاعت بیزارم که مرا به عجب آورد.»

۱۳- تقوای ستیز یا تقوای پرهیز :

تقوای ستیز، مصونیت یافتن در مقابل گناه است. هنر آنست که در محیط آلوده بسر بری، ولی دامن به گناه نیالایی.

امام خمینی می فرماید: انبیاء زحمتشان این بود که این کفار و منافقین را و این اشخاص معوج را، این انسانهای در بند اسارت خود و علایق دنیارا که همه مفسد هم زیرسر همین هست. اینها را می خواهند آزاد کنند و این مأموریت بسیار مشکل بوده است. برای آنکه به یک بیماری واگیر دار مبتلا نشوی یکی از دو کار را می توانی بکنی اول اینکه از خانه بیرون نیایی و در کوچه و گذر راه نروی و با مردم معاشرت و رفت و آمد و گفتگو نکنی. دوم اینکه واکسن ضد بیماری را تزریق کنی تا در مقابل بیماری مصونیت پیدا کنی. تقوای ستیز مصونیت یافتن در مقابل گناه است و لزومی ندارد که برای گناه نکردن از خانه بیرون نیایی و کنج عزلت و زاویه تنهایی را اختیار کنی و با کسی حرف نزنی و دست به سیاه و سفیدی نزنی تا سالم و بی خطا و بی عیب بمانی. برخی از عرفای گذشته برای آنکه حرف لغو و بیبیهوده نزنند همیشه ریگی در دهان می گذاشتند تا برای حرف زدن و جواب دادن حتی در فاصله بیرون آوردن سنگ از دهان بتوانند تامل و حسابی در سخن خویش بنمایند. چرا که.

مزن بی تامل به گفتار، دم نگو گو اگر دیر گویی چه غم

درست است که این یک ارزش است. ولی ارزشمند تر از این، داشتن آن حال تسلط بر خویش است که حتی بدون داشتن آن سنگریزه در دهان، مالک زبانت باشی و بدانی که چه هنگام باید سخن بگویی و چه بگویی و چه وقت باید لب فروبندی و این است تقوای ستیز، یعنی در همه حال باید با خواسته های دل با تمنیات نفس، با فزون طلبی های غرائز، مبارزه کنی و پشت نفس بر خاک تسلیم و طاعت برسانی. پس می بینی که تقوا یک ستیز است نه فقط یک پرهیز تنها، گرچه نتیجه عملی این ستیز و جهاد با نفس، کنترل روح و خرد و دل و پرهیز از گناه و اجتناب از هوسرانی و شهوت است. اما خلاصه کردن تقوا در همین پرهیزگاری درست نیست. در کنج خانه گناه نکردن مهم نیست. هنر آنست که در محیط آلوده بسر بری، ولی دامن به گناه نیالایی. دوستان ناباب داشته باشی، ولی فریب و سوسه هایشان را نخوری، پول داشته باشی. ولی به فساد روی نیاوری. قدرت داشته باشی ولی، حق کشی نکرده و زور نگویی، زبانت گویا باشد ولی دورغ نگویی. چشم داشته باشی. ولی نگاه حرام نداشته باشی و گرنه به ناموس دیگران نگاه نکردن برای نابینا و عیاشی نکردن برای تهیدست و ستم نکردن برای ناتوان ارزش و هنر نیست.

در جوانی پاک بودن شیوه پیغمبر است ورنه هر گیری به پیری می شود پرهیزگار

خواجه عبدالله انصاری می گوید: «هر گز به زمین خار دار راه رفته ای که دامن خود را جمع کنی و به آهستگی از میان خارها بیرون روی. این معنای تقواست.» تقوا، حالتی است که به دنبال شناخت و معرفت پدید می آید درجه شدت و ضعف تقوا هم مر بوط به اندازه درک و میزان شناخت اوست. مگر

می توانی بدون شناخت عوامل انحراف، پلیدی، فساد و خیانت، متقی باشی و متقی بمانی. تو هر روز بارها و بارها از خارستان گناه می گذری و به لجن زار دنیا قدم می نهی. باید بدانی که چه چیزهایی آلوده ات می کند تا بدان آلوده نگردی و چه خارهایی به پای جانت فرو می رود. تا از آن برهی.

استاد شهید مطهری در کتاب سیری در نهج البلاغه می گوید: تقوا حفاظ و پناهگاه است. نه زنجیر و زندان و محدودیت، بسیاری کسانی که میان مصونیت و محدودیت فرق نمی نهند و با نام آزادی و رهایی از قید و بند به خرابی حصار تقوا فتوا می دهند. قدر مشترک پناهگاه و زندان مانعیت است. اما پناهگاه مانع خطر است و زندان مانع بهره برداری از موهبتها و استعداد هاست. تقوا به انسان، آزادی معنوی می دهد. یعنی او را از اسارت و بندگی هوی و هوس آزاد می کند. رشته آز و حسد و شهوت و خشم را از گردنش بر می دارد و به این ترتیب ریشه رقیّت و بردگی های اجتماعی را از بین می برد.

تقوای ستیز، تقوای انسانی است که در قلب کشمکش های اجتماعی و فکری و سیاسی و اقتصادی تلاش می کند و مسئولیت می پذیرد و خود دار و خویشان بان می ماند و خود را نمی فروشد و ضعف نشان نمی دهد. سختی های سنگین و رنگارنگ را تحمل می کند و در برابر جاذبه هوس های شخصی نمی لغزد. دکتر شریعتی می گوید: «خدایا به من تقوای ستیز بیاموز تا در انبوه مسئولیت نلغزم. از تقوای پرهیز مصونم دار تا در خلوت عزلت نپوسم.»

۱۴- آخرت گرایی جستجوی راز بقاء:

امام خمینی خطاب به پاسداران می فرماید: اینجا یک منزلی است که شما ها هستید. از این منزل باید بیرون بروید. این خرّقه را تهی کنید. دیروزود دارد اما این طور نیست که نباشد. ممکن است یک نفر صد سال هم زنده باشد ولیکن خواهد رفت. آیا وقتی می رود در نور وارد می شود یا در ظلمت؟ میزان همین جاست:

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

اینکه گاهی اوقات، دنیا را بسان یک زندان می بینی. وجود را در غریب آباد این جهان، گرفتار وحشت و تنهایی می یابی. جرّقه ای از روح عطشناک توست که به جهان برتر و والاتر ابدی و جاودانه نا محدود و بی پایان وابسته است. در این جا حس می کنی که به تمام خواسته هایت نمی رسی، دل و جانت اشباع نمی شود. مست عشقی هستی که دنیا پاسخگوی آن نیست. کفاف کی می دهد این باده ها به مستی ما. احساس غربت در جهان، بازتابی از آن بُعد ابدیت خواهی و حس خلود و جاودانگی طلبی روح توست. می بینی که همه می میرند، همه عمرها به پایان می رسد، همه انرژی ها تمام می شود، خورشید، روبه سردی می گراید. نسلهها و نسلهها برای مردن به دنیا می آیند و خانه ها و آبادیها برای ویرانی آباد می شوند و ثروتها برای گذاشتن و رفتن انباشته می گردند. کودکان جوان می شوند و جوانان پیر و پیران می میرند و مردگان از یادها فراموش می شوند مگر اندکی،

براستی، آیا برای همین چشم به جهان گشوده ایم و برای رفتن آمده ایم و برای کهنه شدن و فراموش شدن، خلعت خلقت را پوشیده ایم؟ واقعاً، راز آفرینش چیست و فلسفه خلقت کدام است؟

از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود به کجا می روم آخر نمایم و طنم

مسئله بزرگی است که اندیشه، انسانها را در طول قرنهای بیشمار به خود مشغول داشته است و فقط عقیده به معاد است که به زندگی معنی می دهد و به تلاش ها هدف و جهت و نتیجه می بخشد. وگرنه اگر وجود آدمی فقط میان دو پرائنز ولادت و مرگ خلاصه شود، انسان، گرفتار پوچی می شود. اگر هستی همین چند روزه عمر باشد و آن سوی دیوار مرگ، خبری نباشد، یک زندگی حیوانی در پیش پای انسان خواهد بود و آنگاه به قول آن ظریف، زندگی به کردنش نمی ارزد. زندگی برای چه؟ کار کردن برای خوردن و خوردن برای کار کردن چه دور وحشت آوری.

به قول سعدی طیران مرغ را دیدی، تو زبند شهوت بدر آی، تا ببینی طیران آدمیت. انسان در فاصله ولادت تا مرگ در واقع مرحله ای را طی می کند. کلاسی را می گذراند و سفری را به پایان می برد. پایانی مقطعی، از پلی می گذرد و سوار قطاری شده و حد فاصل جهان قبل و بعد از ولادت و مرگ را طی می کند. راه بیشتر در پیش است. منازل مهمتر را از این پس باید پیمود. غفلت زده آنانند که به اقامت در این مسافرخانه و به دل بستن به کوبه قطار، به مرمت کاری و نقش نگار این اتاق استیجاری و خانه موقت پرداخته اند و می خواهند برای همیشه در این کلاس بمانند. امام علی (ع) در نامه مفصلی به فرزندش امام حسن مجتبی (ع) می فرماید: «پسرم بدان که تو آفریده شده ای، برای آخرت نه برای دنیا، و برای بقا نه فنا، و برای حیات نه مرگ.»

اینکه، اگر اعتقاد به ادامه جوهر حیات پس از مرگ نباشد، انسان به پوچگرایی می رسد و زندگی را قابل توجیه و تفسیر نمی داند و برای زیستن در دامن رنجها و ابتلا و شدائد، منطقی و عقلانی نمی یابد و چه بسا به فکر خودکشی افتاده و با دست خویش پرونده زندگی را می بندد. چرا که زندگی را جز در هم شکستن ساقه ای در وزش طوفان یا غرق شدن بلمی در کام امواج یا گم کرده راهی در کویر کور و خشک دور از آبادی یا پژ مردن گلی در پاییز یا فرو افتادن میوه کرم خورده ای از درخت یا سوختن و یا دود شدن مشتی زباله یا ترکیدن یک حباب یا چشم انداز یک سراب نمی بیند و می گوید:

زندگی کردن من، مردن قدری بجی بود آنچه جان کند تنم، عمر حسابش کردم

راست می گوید اگر خدا در زندگیش نباشد و زندگی بدون اعتقاد به خدا و معاد و معنویت جهنمی است که انسان در آن می سوزد، زندانی است که همیشه رنج می دهد و مرگی است به نام زندگی، خداوند در قرآن کریم می فرماید: آیا پنداشتید که شما را بیهوده و عبث آفریدیم و به سوی ما رجعت و بازگشت نخواهید کرد. آری تنها در آخرت گرایی است که می توان به غریزه نیرومند حس خلود و علاقمندی به جاودانگی و از بین نرفتن و نیست و نابود شدن پاسخ قانع کننده داد و به راز بقا دست یافت.

۱۵- شکر سپاس انسان نعمت شناس:

امام خمینی می فرمایند: شکر نعمت، اینست که این آزادی را صرف کنی، در آنچه که خداوند تعالی امر فرموده است. وقتی کنار جاده ایستاده ای و کسی توقف کرده تو را هم سوار می کند و به مقصد می رساند. هم در دل ستایشش می کنی و هم در زبان سپاس می گویی. وقتی کسی به تو هدیه ای می دهد و یا بخشش می کند وقتی به میهمانی دوستی می روی. وقتی کارت را کسی راه می اندازد و از مشکل تو گره می گشاید. انسانیت و وجدان و شرافت بشری تو حکم می کند تا از او تشکر کنی. سپاس و تشکر همیشه بر نعمت است و تا به نعمتی آگاه نشوی و صاحب نعمتی را نشناسی، زبانت چگونه به ستایش باز خواهد شد. احساس انسانی تو و شعور بشری و عاطفه و وجدانت حکم می کند که از نعمت دهنده، سپاسگزار باشی. پس شکر همیشه پس از شناخت و ارزش آن است. اینجاست که چشمی حقیقت بین می خواهد تا وجود انسان را غرق در نعمت ببیند و به هر طرف که بنگرد، خود را محاط در دریای تفضلات و بخشش ها و انعامهای خداوند مشاهده نماید.

قرآن کریم می فرماید: اگر بخواهید نعمت های خداوند را شمارش کنید. هرگز قادر به احصای آن نیستید. نعمت های خداوند از شمار بیرون و از حساب خارج است و اصل وجود تو، هوش و خردت، نطق و زبانت، تن سالم، چشم بینایت، گوش شنوایت، دست فعال و پای پویایت، حق شناسی و اسلام گرایی و معرفت و شعور، نفسی که می کشی، غذایی که می خوری، آبی که رایگان در اختیار توست، همه و همه، گوشه های ناچیز و قطره ای از اقیانوس پهناور نعمت های الهی است. حضرت سعدی در دیباجه گلستان می فرماید: هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چون بر آید مفرح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که بر آید
بنده همان به که ز تقصیر خویش
کز عهده شکرش بدر آید
عذر به درگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندیش
کس نتواند که بجا آورد

۱۶- شکر لفظی و عملی:

شکر دو گونه است. یکی اینکه با زبان خدا را بر نعمت هایش حمد کنی و سپاس گویی و دیگر آنکه با عمل حق نعمت را بشناسی و آن را بگونه ای شایسته به کار گیری. خداوند می گوید: همیشه نعمت های پروردگار را یاد کن و شکر زبانی و لفظی لازم است ولی کافی نیست، وقتی پروردگارت به آل داود دستور می داد که عمل شکر آمیز کنید چرا که بندگان کمی شکور و سپاسگزارند، می رساند که شکر عملی را، تعداد کمی از مردم انجام می دهند و گرنه خیلی ها زبانی دائم الشکر دارند و ذکر و فکرشان همیشه الهی شکر گفتن است. در احادیث ما شکر را آشکار شدن اثر نعمت های خداوند در بنده بیان کرده اند. اما در سه مرحله ۱- در زبان با ستایش خدا و اعتراف به نعمت ۲- در قلب. شهود نعمت و محبت بر سر آن ۳- در اعضاء از طریق طاعت و تسلیم در برابر خداوند.

شکر، شهادت لفظی و اعتراف قلبی و عمل خارجی است، مبنی بر اینکه هر نعمتی را که داری از خداست و باید در راه او و طبق خواسته و فرمان او مصرف گشته و بکار گرفته شود. ثمره شکر به خود شاکر بر می گردد نه به خدای بی نیاز از مدح و ستایش. خداوند از ستایش من و تو بی نیاز است. او غنی مطلق است.

اگر من و تو شکر گزار باشیم. نشانه معرفت و دلیل تواضع است. شکر باز دارنده انسان از غرور و استکبار است و نعمت وسیله ای برای آزمایش و امتحان که آیا شکر می کنی، یا ناسپاسی. حضرت سلیمان (ع) با آن قدرت و سلطنت الهی و حشمت و شوکتی که داشت می گفت: این از فضل خداوندی است تا مرا بیازماید، که آیا شکر می کنم یا نه مغرور نعمت شدن، نشانه شناخت ذی نعمت است و روحیه سپاسگزاری داشتن، بیانگر معرفت خدا و گرنه چه بسا کسانی که غرور و قدرت و سر مستی نعمت، آنان را از یاد خدا و خلق باز می دارد ولی سلیمان، پیامبر آگاه است و قدرت و شوکت او را به بیراهه کفران نمی کشاند:

سلیمان با همه حشمت، نظر ها داشت با موران

آن چنانکه گذشت. شکر عملی هر نعمت، درست بکار گرفتن آن است. اگر قدرتمندی، قدرت را در ایجاد محیط سالم برای رشد انسانها و جلوگیری از فسادها و ستمها بکار گیر. اگر نفوذ داری، از وجهه و آبروی خود در راه احقاق حق و راه انداختن کار دیگران، مایه بگذار، اگر عالم و دانشمندی از دانش خود به دیگران بیاموز و با جهل عمومی و فقر فرهنگی مبارزه کن، اگر ثروتمندی، مال را در راه خیر و دنیا را در مسیر آخرت و مادیات را در خدمت معنویات استخدام کن. اگر هنرمندی، هنر را در راه ارایه ارزشهای متعالی و دعوت مردم به افق های باز و چشم اندازهای زیبای آرمانهای والای بشری و ارزشهای خدایی بکار گیر. اگر اُمّتی، از امام خود استفاده کن. اگر امامی، به فکر امت باش، اگر آموزگاری، نو نهالان را که امانت های الهی هستند، به شایستگی، بارور ساز. اگر دانش آموزی از معلم خود حد اکثر استفاده را بکن. اگر از نعمت، قدر شناس نبودی و خدا را، سپاس نگفتی و شکر نکردی، کمترین عقوبت ناشکری، از دست دادن نعمت اوست.

شکر نعمت، نعمت افزون کند کفر، نعمت از کفت بیرون کند

اگر به دستورات رسول خدا عمل نکردی، بی پیامبری، اگر در حضور امام، اطاعت و ولایت نداشتی غیبت کبری را بایست به انتظار بنشین، اگر قدر رهبر را ندانستی در بی رهبری و بی امامی چون گوسفندی جدا شده از گله و گم کرده چوپان، طعم تلخ حیرت را خواهی چشید.

اینک:

یکی از هدایای خدایی، جمهوری اسلامی است و یکی از نعمت های الهی، حضرت امام است. اگر شکر این نعمت را نکنیم و به ذلت گرفتاری شویم این نتیجه طبیعی آن ناسپاسی است. شکر، بازتابی از حکمت است. با ناسپاسی، سند بی خردی خویش را، ارایه ندهیم.

ط - مصاحبه رادیویی خبر نگار صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران
با شهید «قربانعلی مردانی» قبل از عملیات والفجر ۴
(آبان - ۱۳۶۲)

خبر نگار :

با سلام به خانواده های شهدای انقلاب اسلامی و سلام بر رزمندگان اسلام ، هم اکنون با یکی از فرماندهان سپاه اسلام صحبتی داریم. ضمن معرفی خودتان ، برادر بفرمائید : ما در کدام یک از محورهای عملیاتی قرار داریم ، و اسم منطقه ای که الان در آن قرار داریم چیست؟ و در کدام یک از مراحل عملیات آزاد شده است؟

شهید قربانعلی مردانی:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

"إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَتْهُمْ بُنْيَانُ مَرِصُوصٌ" «سوره مبارکه صف»

«همانا خداوند، کسانی را که در راه او، صف در صف جهاد می کنند. چنانکه گویی بنیانی آهنین هستند، دوست می دارد»

مردانی هستم از کرج ، محوری که الان در آن قرار داریم ، دهانه دشت شیلر است و در سمت راست ارتفاعات پنجوین قرار دارد.

خبر نگار:

برادر مردانی بفرمائید : چند وقت است که در جبهه های نبرد حق علیه باطل شرکت داشته اید، و انشالله در ارتباط با جنگ تحمیلی چه نتیجه ای برای آینده آن پیش بینی می کنید و چه پیامی برای ملت مسلمان عراق دارید؟

شهید قربانعلی مردانی :

چند ماهی هست که در جبهه حضور دارم . به نظر من این جنگ نتیجه ی بسیار عالی در پی خواهد داشت و باعث با تجربه شدن برادران و ساخته شدن ایشان در کوره های حوادث و آب دیده شدن این برادران خواهد شد

. همچنین تبلور ایمان و ایثار برادران در جبهه ها ، در شرایط سخت و روزهای دشوار امکان پذیر است، و از نظر معنوی، رزمنده ها مانند مجاهدان صدر اسلام هستند. و از نظر سیاسی، نتیجه ی این جنگ ، زمینه ساز ریشه کن کردن هر چه استکبار ، استعمار و استبداد در دنیا خواهد بود.

خبرنگار:

همان طور که می بینیم ، اغلب کشورهای استعماری ، برای تجاوز به میهن اسلامی ما ، تا بن دندان ، صدام ملعون را مسلح کرده اند. و در اوایل جنگ دیدید که صدام با یورش وحشیانه ی خودش چگونه اغلب شهرهای ما را گرفته بود . الان می بینیم که رزمندگان ما در عمق خاک عراق ، پیش رفته اند . این تبلور چه کلمه ای است که این طور رزمندگان اسلام توانسته اند با دست خالی و با چه نیرویی به سنگرهای عراقی یورش برده و این سنگرها را فتح می کنند؟

شهید قربانعلی مردانی:

این مسلم و بدیهی است که از نظر یک مسلمان ، هیچ سلاحی ، حتی مخرب ترین سلاحها ، مثل سلاح اتمی ، شیمیایی و سلاحهایی که هنوز ساخته نشده ، توانایی مقابله با ایمان را ندارد و منطقه وسیعی که ما می بینیم فقط راهپیمایی اش یک هفته طول می کشد ، و این سنگرهای بسیار مستحکم را برادران ما در عرض سه روز با حملات پی در پی گرفته اند و عراق زبون ، عقب نشسته و چقدر تلفات و کشته داده ،

این چیزی است که برای ما یقین قلبی است . حتی اگر اسلحه های کلاشینکف برادران را بگیرند من حتم دارم برادرها با مشتش های گره کرده ، جلو می روند و با دست خالی پیروز می شوند . این قدرت ایمان است که خداوند تبارک و تعالی در کتاب مبینش می فرماید: «حتماً پیروز و غالب می شویم»

خبرنگار:

برادر مردانی شما بفرمائید، در شبهای عملیات چه شور و شعفی در بین برادران رزمنده ماست و این شور و شعفی که ما شاهد آن هستیم. از چه جهتی است؟ و در شبهای آینده که عملیات خواهد بود ، نتیجه عملیات را چگونه پیش بینی می کنید؟

شهید قربانعلی مردانی:

الان تمامی برادران ما آماده عملیات شده اند ، چند ساعت دیگر حرکت خواهیم کرد ، چیزی که مسلم است، این شور و شغف برادران از ایمانشان و از آرزوی شان برای رسیدن به خداوند ، و از سعادت و یا انجام تکلیفشان نشأت می گیرد و همان حال و روحیه ای را دارند که حضرت ابوالفضل العباس «ع» در میدان داشته اند. و یا همان حال و روحیه ای که عمار داشت و حضرت امیر «ع» داشته اند و در میدانهای جنگ به طرف دشمن هجوم می بردند و شعار می دادند و از آنان هیچ باکی نداشتند.

خبرنگار:

برادر مردانی بفرمائید که شما به عنوان یکی از فرماندهان دلیر سپاه اسلام ، ارتباط برادران رزمنده ی ما با فرمانده هان خود را چگونه ارزیابی می فرمایید . به عنوان مثال آیا تاکنون شاهد بوده اید که رزمنده ای از دستورات فرمانده اش سر پیچی کند؟

شهید قربانعلی مردانی:

بنده کوچک تمام برادران رزمنده هستم . همچون مسئله ای تاکنون مشاهده نشده است . چون انگیزه برادران برای جنگ ، انگیزه الهی است و دستور خداوند، اطاعت است و همه برادران شرعاً و عقلاً از فرماندهانشان اطاعت کرده اند و تا به حال موردی ندیده ام .

خبر نگار:

چه پیامی برای برادران رزمنده در ارتباط با سلسله مراتبی ، که ولایت فقیه در رأس آن قرار دارند، دارید؟

شهید قربانعلی مردانی:

انسان وقتی در جمعی قرار می گیرد و مخصوصاً وقتی آن جمع اگر نظامی باشد ، با لطف باید بعضی یا اکثر خواسته ها یا نظرات خودش ، هر چند درست باشد، نادیده بگیرد. استاد حائری شیرازی در کتاب خودش که اخیراً سپاه چاپ کرده است ، می فرماید: بالطبع باید از بعضی نظرات خودش بگذرد. هر چند درست باشد. این گذشت و ایثار باعث استحکام یک جمع نظامی می شود.

خبر نگار:

برادر مردانی شما بفرمائید: در ارتباط با شهادت که یک فوز عظیمی است و امام عزیز، ما را به این فوز دعوت فرموده اند ، و همین طور سالار شهیدان امام حسین «ع» در کربلا، بفرمائید که (انشالله تا انقلاب مهدی «عج» زنده باشید و بتوانید به اسلام خدمت کنید) ولی اگر احیاناً این فوز عظیم (شهادت) نصیب شما شد، چه پیامی برای رزمندگان ما در آینده و برای خودتان دارید؟

شهید قربانعلی مردانی:

ما در رابطه با شهادت باید از حد شعار پا را فراتر بگذاریم . این کار مستلزم این است که انسان دارای یک جهان بینی درست و اسلامی از دنیا باشد . یعنی برخوردش با دنیا ، برخورد با یک جاده باشد که می خواهد از آن عبور کند و شهادت وسیله ای باشد که این مسافر خسته را به مقصد اصلی اش برساند. و این وسیله (شهادت) وسیله ی بسیار گرانبهائی است که کمتر نصیب افراد می شود ، مگر افراد برگزیده و مورد لطف خداوند واقع شده. البته در وجود خودمان نمی بینم ، ولی امیدوارم مورد لطف خداوند واقع شوم. من به تمام برادران می گویم که :

این توفیق نصیبمان نمی شود ، مگر در صورتی که همراه با قرآن باشیم و خدا را نه به عنوان لغفۀ زبان ، بلکه در قلبمان به یاد آوریم و همیشه در حال ذکر خداوند باشیم و سعی کنیم بنده واقعی خدا باشیم . و توصیه می کنم که امام عزیز را تنها نگذاریم.

ی - وصیت نامه شهید قربانعلی مردانی:

وصیت نامه قربانعلی مردانی فرزند زنده علی به شماره شناسنامه ۲۲۱ (کرج E روستای عباس آباد)

« ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا كانهم بنیان مرصوص »

« ذلكم الله ربكم لا اله الا هو خالق كل شيء فاعبدوه و هو على كل شيء وكيل »

« ان ينصرکم الله فلا غالب لکم و ان یخذلکم فمن ذالذی ینصرکم من بعد و علمالله فلیته کلالمومنین »

« و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون »

اینجانب بنده ضعیف خداوند تبارک و تعالی ، مسلم و شیعه ائمه اطهار (ع)، شهادت می دهم که جز خداوند تبارک و تعالی که قادر و دانا و مهربان و جمال و کمال مطلق میباشد ، خدایی نیست .

و شهادت می دهم که ابوالقاسم محمد بن عبدالله (ص) بنده و رسول گرامی خداوند تبارک و تعالی می

باشد . و شهادت می دهم علی (ع) و یازده فرزند گرامی اش که جد گرامیشان رسول الله (ص)

می باشد. جانشین رسول الله (ص) هستند تا آخر زمان که حضرت مهدی موعود (عج) ظهور کند و

عدالت در سرتاسر جهان بگسترانند و مومنین به وراثت زمین رسند و اسلام فراگیر شود و آقا بخون

خواهی تمام شهیدان از هایبل تا بدر و از بدر تا عاشورا و از عاشورا تا لحظه لحظه انقلاب خونبار

اسلامی ظهور خواهد کرد و در صدد آماده سازی ظهور برای آقا هستیم .

از خداوند تبارک و تعالی برای گناهانم طلب مغفرت و استغفار می جویم و از خشم و غضب خداوند

می ترسم و به رحمت و بخشش آن خدای بزرگ امیدوارم .

بنده ضعیف خداوند هستم و شوق او دارم ، به همین خاطر، پای به جبهه گذاشته ام . وصیت می کنم

به برادرانی که مرا می شناسند ، نماز را بزرگ بشمارند ، تقوا پیشه کنند ، متذکر خدا باشند ، عاشق

خدا باشند ، شوق آخرت داشته باشند ، از گناه دوری کنند ، طالب مرگ باشند ، امام عزیز ، رهبر

گرامی را هیچگاه تنها نگذارند ، از خط او انحراف پیدا نکنند ، محکم باشند و قوی باشند و هیچ گاه

ناامید نشوند ، به خداوند تبارک و تعالی توکل داشته باشند ، در راه ایجاد وحدت با فرق دیگر اسلامی

کوشا باشند ، شب زنده داری کنند با شوق قرآن بخوانند .

خانواده ام را به تقوا و حجاب و انجام احکام مقدس اسلام توصیه می کنم و از خانواده ام و کسانی که

مرا می شناسند ، تقاضا دارم مرا ببخشند .

یک سال نماز قضا دارم و ۹ روز روزه قضا .

ضمناً میزان ۱۵۰۰۰۰ ریال به برادر حسن اصائلو بدهکارم.

التماس دعا

بخش دوم

زندگینامه سایر شهدای عملیات والفجر ۴

عباس آباد

الف - زندگینامه شهید محمدعلی زارعین:



نام پدر: غلامرضا

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۱/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۸/۱۵

شهید محمد علی زارعین در سال ۱۳۴۰ در یزد ودر خانواده ای متدین، مذهبی و زحمتکش، دیده به جهان گشود. او پس از طی دوران کودکی در سن ۷ سالگی وارد دبستان شد و تحصیلات خود را تا کلاس سوم راهنمایی ادامه داد. پس از مدتی به علت مشکلات فراوانی که بر سر راهش بود، ترک تحصیل نمود و به کار کشاورزی مشغول شد و اوقات بیکاری خویش را در منزل به قالیبافی می گذراند. از عرق جبین خویش لقمه ای نان حلال، به دست می آورد.

شهید محمدعلی زارعین به همراه شهید قربانعلی مردانی به لحاظ احساس مسئولیت در آن مقطع زمانی (اوایل انقلاب) اقدام به پایه گذاری بسیج در عباس آباد می کنند. فعالیت بسیج بیشتر در حوزه عقیدتی و سیاسی بود. شبها محمد علی زارعین با دوستان بسیجی اش به گشت زنی و فعالیتهایی از قبیل شعار نویسی روی دیوار ها می پرداختند. با تشکیل انجمن اسلامی این شهید بزرگوار به عضویت این تشکل درآمده و به فعالیتهای اسلامی خود ادامه می داد. پدر بزرگوار شهید میگوید: «یک شب باران شدیدی در عباس آباد بارید، به طوریکه آب همه جا را گرفت. محمد علی موتوری داشت

که با آن آمار جنگ زدگان را به تهران برده بود ، وقتی برگشت، حسابی خیس شده بود. من ناراحت شدم به او گفتم : این ناحیه (ناحیه بسیج) شما ماشین و نیرو نداره که اینجوری به زحمت افتادی؟ محمد علی گفت کار، زیاده و نیرو کم « شهید محمد علی زارعین انسانی با ایمان و سر به زیر بود . همیشه در خانه نماز جماعت بر پا می کرد . روزهای سه شنبه و پنجشنبه را در خانه دعای توسل و دعای کمیل می خواند . به پدر و مادرش خیلی احترام می گذاشت و هیچ وقت مستقیم به صورت پدر و مادرش نگاه نمی کرد. خیلی با حیا بود . در کار میوه چینی، زراعت و باغبانی به پدرش کمک می کرد .

وقتی که به سن سربازی رسید. به خدمت اعزام شد . سه ماه آموزشی را، در پادگان نیروی هوایی مهر آباد گذراند و بعد به اهواز منتقل گردید. او اولین بار از ناحیه پهلو زخمی شده و به بیمارستان منتقل می شود که بعد از بهبودی نسبی به خانه بر می گردد. با وجود اصرار به پنهان نگه داشتن موضوع، پدر و مادرش از قضیه زخمی شدن او مطلع می شوند . شهید محمد علی زارعین به آموزش نظامی بچه های محله می پرداخت و در این کار از هیچ کوششی دریغ نکرده و با قاطعیت و جدیت تمام ، نیروهای بسیجی را آموزش می داد. بارهائی گفت: «آموزش اگر شُل و ول باشد، فایده ندارد. نظامی باید قاطعیت داشته باشد»

عمل به سنت رسول اکرم (ص):

شهید زارعین وقتی از سربازی برگشت با دختری در یزد ازدواج کرد و مدت شش ماهی رادر خانه بود، و بیشتر اوقات به فعالیتهای بسیج همت می گماشت . روزی پدرش به او می گوید : پسر ما برو پیش نامزدت بنشین با او صحبت کن. در جواب می گوید : پدر جان شما می خواهید من دنبال عشق و عاشقی باشم و هدفم را گم کنم.

انسانهای وارسته همیشه افکار متعالی دارند . محمد علی احساس می کرد که اگر وابسته به زن و بچه و زندگی شود، ممکن است از هدف اصلی خود که شهادت در راه خداست ، باز بماند. سعی داشت کمتر در کانون خانواده باشد و همیشه این تعلقات را آزمایش الهی قلمداد می کرد . محمد علی وقتی خانه می آمد روی زانوی پدرش می نشست، به پشت پدرش می زد و می گفت: بابا جان هر پدری، پدر شهید نمی شود، خوش به سعادت شما که پدر شهید می شوید.

برادر شهیدان محمد علی و حسین زارعین ، از روز اعزام برادرانش خاطره های تلخ و شیرین نقل می کند. او می گوید: «روز اعزام ، بچه ها همگی لباسهای شیکی پوشیده بودند. محمد علی و حسین هم پشت وانت نشسته بودند و دستشان را گردن هم انداخته بودند. یکی از بچه ها عطری از جیبش در آورد و به لباسهای بچه ها زد . گویی به میهمانی خاص می روند . من لحظه ای به چهره محمد علی نگاه انداختم. چهره اش بسیار نورانی شده بود. به من الهام شد که محمد علی حتماً شهید می شود.»

شهادت:

ابتدا برادر کوچکتر «حسین» نقش زمین می شود ، در همین حال محمدعلی خود را بالای سر حسین می رساند . شاید به خاطر اینکه نمی توانسته اشک مادر را ببیند و تحمل رنج پدر برایش سخت بوده، لحظات اندکی بر بالین برادر می ایستد. راه را ادامه می دهد و با دشمن در گیر می شود و در نهایت چند قدم جلوتر نقش بر زمین می شود و پس از زخمی شدن از ناحیه سر و پا ، به درجه رفیع شهادت می رسد. آری اینان حسین وار و عباس گونه زیستند و به مولایشان پیوستند.

پدر بزرگوار شهیدان زارعین می گوید: «یک بار نامه ای برای ما فرستاد. در آن نامه نوشته بود که ما به شما (پدر) افتخار می کنیم که فرزند شما هستیم. فردای قیامت که آقایمان امام حسین (ع) را ملاقات می کنیم ، از اینکه بدن ما سالم باشد و بدن آقا زخمی ، خجالت می کشیم. من برای مداوا به یزد رفته بودم . بعد از شهادت حسین و محمد علی در خواب به من الهام شد که بلند شوا عباس آباد غرق ماتم و عزاست. بچه ها شهید شده اند. خواب از چشمانم رخت بر بست و با وجود اصرار اقوام بر ماندن به عباس آباد بر گشتم . در چهار راه عباس آباد، موقع اذان صبح، نیروهای بسیجی سعی کردند، خبر شهادت بچه ها را از من پنهان کنند. ولی من از همه چیز مطلع بودم.»

برادر شهیدان زارعین نیز در این باره می گوید: «محمد علی و حسین شهید شده بودند در خواب دیدم که در باغ سرسبزی هستم و همه شهدای عباس آباد (مردانی، اسماعیلی، عبدی ، مرادی ...) همگی دور هم نشستند، محمد علی هم نشسته بین بچه ها، جلو رفتیم ، محمد علی بلند شد، با هم رو بوسی کردیم . گفتم حسین کو ! گفت: همین جاهاست.»

تشیع جنازه شهیدان:

وقتی پدر شهیدان زارعین پیکر بی جان و زخمی بچه ها یش را می بیند و می خواست که ببوسد . ولی این کار را نکرد، زیرا ترسید مبادا مهر پدر و فرزند ، رفتارشان را عوض کند. از ماشین پیاده شد و این شعار را سر داد: (همه مردم مات و مبهوت مانده بودند...)

شهیدان زنده اند، الله اکبر به خون آغشته اند، الله اکبر

شهیدان عزیز، گلگون کفنها پیامتان رسید، بر عرش اعلی

بسم الله الرحمن الرحيم

وصیت نامه شهید محمد علی زارعین:

با درود و سلام به پیشگاه بقیه ا... امام زمان علیه السلام و نایب بر حقش امام خمینی بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و امید و نور چشم مستضعفین و قلب تپنده تمام مسلمین جهان ، امام عزیزی که ما را از دریای منجلاب نجات داده و درس شجاعت و شهادت را از مکتب حسین علیه السلام به ما آموخت و درود و سلام به روان پاک و طیبه شهیدان اسلام از صدر اسلام تا کربلای حسینی و از کربلای حسینی تا کربلای خمینی .

و اذا القبور بعثرت ، علمت نفس ما قدمت واخرت ، يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم ، الذي خلقك فسويك فعدلك ، في اي صورة ماشاء ربك... (قران كريم) ترجمه: (و هنگامیکه خلایق از قبرها برانگیخته شوند. آنگاه هر شخصی، هر آنچه را که از اول تا آخر عمرش انجام داده، خواهد دانست، ای انسان، چه چیز تو را نسبت به خداوند تبارک و تعالی مغرور کرده است؟ آن خدایی که تو را از عدم بوجود آورد و به صورتی تمام و کامل بیاراست.)

« يا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي »

ترجمه: (ای نفس مقدس مطمئن و دل آرام ، امروز به حضور پروردگارت بازآی که تو خشنود و او راضی از توست. باز آی در صف بندگان من و داخل شوبه بهشت مخصوص من.)

بار دیگر خداوند متعال عنایت کرد و لیاقت جبهه رفتن را به ما عطا کرد، تا بتوانیم به جبهه حق علیه باطل آمده و دوشادوش برادران عزیز و سربازان امام عصر(عج) که پروردگار، پشتیبانشان هست و در تمام حملات، الطاف الهی شامل حالشان بوده و می باشد، برای رضای خدا بجنگیم و اگر لیاقت داشتیم، در راه اسلام شهید شویم که شاید خون من قطره آبی باشد، برای نهال تنومند انقلاب که با خون دادن، شروع و با خون دادن پیروز خواهد شد انشاء...!

چه معامله ای از این بهتر که خون بدهی و خونبهایت خدا باشد، تا از آتش دوزخ رهایی یابی و فشار قبر نداشته باشی و خداوند از سر تقصیراتت بگذرد و بتوانی دیگران را شفاعت کنی و نزد خداوند روزی بخوری و مگر این مقام را با غیر از شهادت می توان کسب کرد. خدایا من خجالت می کشم، در روز قیامت سرور شهیدان بدنش پاره پاره باشد و من سالم باشم، بار پروردگارا به تمام مقربانت قَسَمْتُ می دهم، مرگ در رختخواب را نصیبم نکنی و هر زمان که صلاح دانستی و شهادت را نصیبم گردانیدی، بدنم تکه تکه شود که در صحرای محشر شرمنده نباشم.

من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عرفنی و من عرفنی احبنی ومن احبنی عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی دینه ومن علی دینه فانادیته. (حدیث قدسی)

ترجمه: (آنکس که مرا طلب کند ، می یابد و آنکس که مرا یافت، می شناسد و آنکس که مرا شناخت دوستم می دارد و آنکس که مرا دوست داشت، به من عشق می ورزد و آنکس که به من عشق ورزید من نیز به او عشق می ورزم و آنکس که به او من عشق ورزیدم، می گشتم او را و آنکس را که من بگشتم، خونبهایش بر من واجب و آنکس که خونبهایش بر من واجب است پس من خونبهایش هستم.)

فرزند و عیال و خانمان را چه کند

آنکس که تو را شناخت جان را چه کند

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

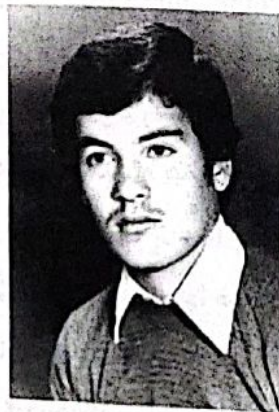
و سپس سلام و درود فراوان بر خانواده عزیزم ، امیدوارم که حالتان خوب و سلامت باشید و سعادت شما را از درگاه خداوند متعال خواستارم. انشاء... که در انجام امور دینی موفق و سربلند باشید. پدر

ومادر مهربانم؛ بدینوسیله می خواهم که از زحمات طاقت فرسایی که در طول بیست و دو سال برایم کشیدید، قدر دانی کنم. زحماتی که هرکس از عهده آن بر نخواهد آمد. زحماتی که هر روز علاقه مرا به اسلام بیشتر می کرد. هر قدر با خود فکر می کنم، می بینم که از جبران آن عاجزم و این کار از دست من خارج است. پس به خدا پناه می برم و از او طلب اجری عظیم، برایتان می کنم و از خداوند تبارک و تعالی می خواهم که شما را سعادت مند و عاقبت به خیر کند. انشاء... امیدوارم که مرا حلال کنید و از اینکه بین شما نیستم، ناراحت نباشید و صبر کنید و باید افتخار کنید که توانستید چنین فرزندی تربیت و تحویل جامعه اسلامی داده و سهم کوچکی در انقلاب داشته و پیش مردم، سربلند باشید.

پدر جان همیشه گوش به فرمان امام عزیز باشید و به کلیه نفرات خانواده بگویید که مطیع امر رهبر و ولایت فقیه باشند. انشاء... روزی به زیارت کربلای حسین می روید و اگر به زیارت مشرف شدید یادی هم از ما بکنید و به امام شهید بگویید که ما به عشق و برای زیارت او جنگیدیم، تا اسلام و مسلمین سرافراز باشند. انشاء... از برادران و خواهرانم می خواهم که پشتیبان انقلاب اسلامی باشند و هر کجا که لازم بود برای آن خدمت و دست از پا نشینند و همچون کوه، استوار باشند و پدر و مادر را ناراحت نکنید که بهشت زیر پای آنان است. همسر گرامی هر چند برای همسر خوبی نبودم اما امید وارم که مرا ببخشی و همیشه در انجام امور دینی موفق باشید. به امید اینکه روزی اسلام در سراسر گیتی سایه افکند و ظالمین نابود شوند. به امید زیارت کربلای حسینی و آزادی قدس عزیز. خدایا خدایا تا انقلاب مهدی، خمینی را نگهدار -- فرزند حقیر شما محمد علی زارعین « ۱۳۶۲/۷/۲۲ »

+++++

ب- زندگینامه شهید حسین زارعین:



نام پدر : غلامرضا

تاریخ تولد : ۱۳۴۳/۴/۱

تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۸/۱۵

شهید حسین زارعین در سال ۱۳۴۳ در شهر شهید پرور یزد، دیده به جهان گشود. دوران کودکی رادر همان جا سپری کرد. دوران ابتدایی رادر مدرسه ی توانا پشت سر گذاشت و دروان راهنمایی را در مدرسه «سیدجمال الدین اسدآبادی» گذراند و با شروع جنگ تحمیلی و تشکیل بسیج به فرمان امام خمینی (ره) به عضویت بسیج در آمد. این پاکباخته امام به همراه برادر بزرگترش به جبهه های حق علیه باطل اعزام شد و نشان داد که می تواند همچون قاسم بن الحسن (ع) با سن کم با دشمن اسلام دلیرانه مبارزه کند. این نوجوان پس از شرکت در مناطق مختلف عملیاتی، در سال ۶۲ در عملیات والفجر ۴ در گروهان متقین به فرماندهی شهید مردانی شرکت کرد و پس از نبردی دلاورانه شهد شیرین شهادت را سر کشید و از این دیار خاکی به دیار ابدی رخت بر بست.

شهید از زبان پدرش:

حسین در مدرسه، بسیار فعال بود. در کارهای فرهنگی و آموزشی مدرسه، بسیار تلاش و کوشش می کرد و کمک حال من بود. آن موقعی که برادرش محمدعلی مشغول خدمت سربازی بود. در کارهای دامداری و کشاورزی به من کمک می کرد. روزی که می خواستیم برای محمدعلی جشن عروسی بگیریم، حسین در جبهه به سر می برد و من برایش نامه ای فرستادم و ایشان را به این صورت به عروسی دعوت کردم:

مرخصی بیا تو در بر ما

بیا با یکدیگر کنیم رو بوسی

همزمانش گفتند: حسین وقتی نامه را خواند بسیار خوشحال شد. اشک شوق در چشمانش حلقه بست. در سال ۱۳۵۶، حسین در مدرسه یک انشاء نوشته بود که بسیار مورد توجه قرار گرفت. متن این انشاء به شرح زیر می باشد. به نام آنکس که صدف هستی از گوهر وجودش شکل گرفت. ما، در زمانی زندگی می کنیم که خردمندان و بشردوستان جهان همگی کوشش و نیروی فکری خود را در راه گسترش فرهنگ و بالا بردن سطح تربیت و اخلاق مردم به کار انداخته اند. اینها به پیروی از پیامبران الهی، در تمام قرنهای و عصرها تنها راه رستگاری و خوشبختی را در فرا گرفتن دانش و عمل به آن و پاک کردن آینه دل از بدیها می دانند و همیشه مردم را به کسب خوبیها و فضائل و پیکار با نادانی فرا می خوانند:

شرف اشرف مخلوق به علم است علم

علم را کاشف اسرار کتاب است کتاب

الهی چنان کن سر انجام کار

تو خوشنود باشی و ما رستگار

خدایا در آدم به فریاد رس

که فریاد رس نیست غیر از تو کسی

هر کس ایمان قوی و اعتقاد واقعی داشته باشد و به دستورهایی که خداوند، داده است، عمل نماید. به سعادت و زندگی انسانی دست یافته است.

اعتقاد، پایه زندگی انسان است دنیای ما چون کوهساریست که هر کس در آن بانک زد، صدای خویش را می شنود. کسی که روحش از مهر و محبت سرشار باشد. از دیگران جز محبت و وفا نمی بیند. حسین زارعین همیشه خطاب به مادرش می گفت: ببین مادر، اگر کسی در عزا و ماتم شوهر و یا پسرش صورت خود را کبود کند، باید دیه بدهد. مادر شهید در این باره می گوید: آنقدر به ما تذکر داده بود که هر وقت می خواستیم گریه کنیم و به سر و صورتان بزنیم، به یاد حرف حسین می افتادیم و خودمان را کنترل می کردیم. محمد علی می گفت: اگر ما شهید شدیم مثل خانواده شهید مهین خاکی صبر و استقامت داشته باشید.

خبر شهادت:

پدر شهید می گوید: در باغ بسیج بودیم، احساس کردم که رفت و آمدهای بچه ها مشکوک شده، دیدم بچه ها در حال نوشتن پارچه هستند و با هم زمزمه می کنند. فهمیدم که اتفاقی افتاده، از آنها پرسیدم، ولی چیزی نگفتند. تا اینکه مطلع شدم که بچه ها شهید شدند.

وصیت نامه شهید حسین زارعین:

با سلام بر یگانه پرچم دار عالم اسلام، حضرت مهدی (عج) و نایب بر حقش امام خمینی، رهبر کبیر انقلاب اسلامی و امید و نور چشم مستضعفان جهان و با درود به روان پاک شهیدان علی الخصوص شهدای گمنام، این وارثان به حق سرور شهیدان اینان که درس عشق به ا... و شهادت را از امام خود آموختند و با آرزوی شفا برای مجروحین و معلولین، نوشته ام را از نهج البلاغه امام علی «علیه السلام» آغاز می کنم:

«فکر نکنید که از این سرنوشت متاسفم. گمان مبرید، شمشیر ابن ملجم برایم غصه آور بود، خیال مکنید که مرگ سرخ برایم ناپسند بود، نه به خدا قسم مرگ سرخ، هیچ امر مکروه و خلاف انتظار و تازه ای را برایم پدید نیاورد و هیچ چیز ناپسندی رخ نداده و نه تنها پیشامد شهادت برایم ناگوار نبود، بلکه آنقدر به این سرنوشت علاقه داشتم و رسیدن به آن برایم شور انگیز و هیجان آور بود که همانند کسی که در شب تاریک در جستجوی آب در صحرای بی پایان می گردد و ناگاه چاه آبی و یاسر چشمه ای پیدا کند و همانند آنکه گمشده ای دارد که مدتها در جستجوی اوست و ناگاه گمشده خود را بیابد، شهادت برایم دوست داشتنی و شور انگیز بود»

چه گوارا و شیرین، سخن می گوید، فکر نکنید از شهادت متاسفم و از شهادت باکی دارم، به خدا قسم شهادت را فوز عظیمی می دانم و از خداوند تبارک و تعالی در خواست می کنم که مرگ مرا شهادت در راه خود قرار دهد. انشاء... ما باید علی گونه در این زمان، به پیکار و نبرد با کفار برخیزیم و ندای امام حسین (ع) و حسین زمان را لبیک گوئیم. این راه را با افتخار کامل برگزیده ام و تا آخرین قطره خون

خود از اسلام و امام دفاع می کنیم ونمی گذاریم کفار، بار ذلت را بر دوش ما بگذارند و با ریختن خون خود درخت اسلام وانقلاب را آبیاری خواهیم کرد. انشاء ...
 وقتی پسر ملجم با شمشیر به فرق مبارک علی (علیه السلام) زد .چه فرمودند؟ لابد از درد نالید، نه، لابد از دشمن گله کرد، نه. لابد طبیب و دارو طلب نمود، نه. پس چه گفت؟ گفت: **فُزْتُ وَرَبَّ الْكَعْبَةِ**
 ترجمه: (به خدای کعبه رستگارو کامیاب شدم)

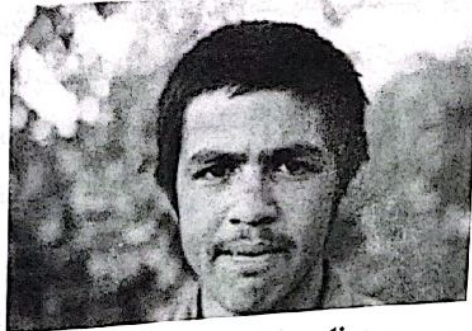
دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
 چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند

و امیدوارم، وقتی که خداوند شهادت را نصیب من گرداند. مادرم ناراحت نباشد و اگر بهشت قسمت من بود و لیاقت آن را داشتم، پدر و مادرو برادر و خواهرم را شفاعت می کنم. امیدوارم که حرص مادیات را نخوریدو به فکر معنویات باشید، یعنی نماز و روزه و خمس و زکات خود را انجام دهید و با فعالیت در راه خدا و سرکوب کردن کسانی که در مقابل انقلاب ایستاده اند. دین خود را به امام و خون شهدا اداء کنند، تا در صحرای محشر شرمنده نباشند، از تمامی اهالی روستا حلالیت می طلبم و امیدوارم اخوی من داودو جعفر ومهدی راه ما را ادامه دهند و به امید آنکه تا مهدی به سن بلوغ برسد. حضرت مهدی موعود (عج) ظهور کند. انشاء ... تعالی امید وارم که هر شب جمعه، پدر و مادر و برادر و خواهرم بر سر قبر من بیائید وفاتحه بخوانید و برای پیروزی و طول عمر امام عزیز رهبر انقلاب را دعا کنید. والسلام علیکم ورحمه الله و برکاته.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار.

+++++

ج- زندگینامه شهید بهرامعلی امیدى:



نام پدر: صفی الله

تاریخ تولد: ۱۳۴۵

تاریخ شهادت: ۶۲/۸/۱۵

شهید بهرامعلی امیدى در سال ۱۳۴۵ در یکی از روستاهای اطراف قزوین، در خانواده ای مستضعف به دنیا آمد. بعد از طی دوران کودکی به دبستان راه یافت. تحصیلات ابتدایی رادر همین روستا به پایان

رسانید، چون امکانات درس در آنجا وجود نداشت. خانواده او مجبور شدند. تا از آنجا کوچ کرده و در عباس آباد کرج اقامت نمایند. شهید امیدی مقطع راهنمایی در مدرسه سید جمال الدین اسدآبادی گذراند. وی در فعالیتهای مهم عبادی و معنوی شرکت می کرد، و همیشه نماز شب را بر پا می داشت و خلوت شبهای خود را با خواندن دعاهای مختلف، مخصوصاً دعای فرج، مزین می کرد. در زمان اوجگیری انقلاب با اینکه ۱۲ سال بیشتر نداشت، ولی همراه دیگر دوستانش برای سرنگونی رژیم سفاک پهلوی از هیچ کاری دریغ نداشت و بعد از انقلاب هم در بسیج خدمت کرد. این شهید بزرگوار برای پر کردن اوقات فراغت به مطالعه آثار شهید مطهری و شهید دستغیب می پرداخت و در کارهای فرهنگی و تبلیغاتی بسیج به همراه شهید طاهرمرادی و دیگر دوستان از هیچ کوششی دریغ نمی کرد. و علاقه خاصی به برنامه درس هایی از قرآن «حجه الاسلام قرآنی» داشت. او بسیار خاشع و خاضع و فروتن بود و در کارهای خانه همیشه کمک و یاری می رساند. هیچ وقت با صدای بلند سخن نمی گفت. بسیار کم حرف بود. در مجالس همیشه شنونده بود تا گوینده، تا بتواند از صحبتهای دیگران بهره جوید. شهید امیدی در تعطیلات تابستانی کار می کرد، میوه چینی، کارهای ساختمانی و هرکاری که از دست ایشان برمی آمد. با افراد خانواده و تمام دوستانش به مهربانی رفتار می کرد. شهید امیدی در درس خواندن بسیار جدی بود. قبل از هر چیز، تکالیفش را انجام می داد. خیلی دوست داشت به جبهه برود و به ندای امام لبیک بگوید. ولی با اعزام او به جبهه موافقت نمی شد. تا اینکه با اصرار و پافشاری زیاد، همراه دوستانش به جبهه اعزام شده و در گروهانی که شهید مردانی فرمانده ای آن را به عهده داشت، مشغول به انجام وظیفه شد. بعد از مدتی به مرخصی آمد، ولی بعد از برگشتن از جبهه به کلی عوض شده بود. خصوصاً با بچه های کوچک بسیار مهربانی می کرد. گویا می دانست که شهید می شود، می خواست به جبهه برگردد. با تمام دوستان و آشنایان خدا حافظی کرد و به جبهه رفت و در حمله والفجر ۴ به لقاء ا... پیوست.

وصیت نامه شهید بهرامعلی امیدی:

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

(گمان مبرید آنانکه در راه خدا کشته شدند، مرده اند بلکه زنده اند و نزد خدایشان روزی می خورند.)
 شهادت می دهم که اشهد ان لا اله الا الله و اشهدان محمداً رسول الله و اشهدان علیاً ولی الله، باسلام به منجی عالم بشریت و با سلام به رهبر کبیر، این پیر جماران و زاهد شب و شیرروز، این بت شکن زمان و موسی زمان و با سلام به ارواح پاک شهیدان از اول اسلام تا ۲۲ بهمن ۵۷ و از ۵۷ تا شهدای والفجر ۳ و بخصوص شهدای جنگ تحمیلی و باسلام به تمام مجروحان و معلولین و اسراء و با سلام به امت شهید پرور ایران و باسلام به پدر و مادر گرامی و عزیز و با سلام به خواهرم و با سلام به برادرانم و وصیت به شما پدر گرامی و مادر عزیزم این است که در مقابل سختی ها پابرجا و پایدار باشید که قرآن کریم به شما بشارت داده و می فرماید: «وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابْتَهُمْ مِصِيبَةٌ، قَالُوا إِنَّ اللَّهَ وَ انا اليه راجعون»

واز شما پدر و مادر حلالیت می خواهم و امید وارم که مادر عزیز شما شیرتان را بر من حلال کنید. و وصیتم، به شما برادران عزیزم این است که در باره اینجانب بهرامعلی امیدی هیچگونه نگرانی نداشته باشید و اگر من شهید شدم، شما راه مرا ادامه دهید و امیدوارم که در هر جاهستید، به این ملت و به این انقلاب خدمت کنید و امیدوارم که مرا حلال کنید و وصیتم به دانش آموزان و همکلاسیان عزیزم، همان سخن امام عزیز است که می فرماید: شما دانش آموزان ذخائر آینده این مملکت هستید و امید ما هم این است که دانش آموزان در سنگر مدرسه راه ما را ادامه دهید؛ ومشت محکمی بر دهان یاوه گویان و آمریکا بزنید و او را از بین ببرید و به جبهه ها کمک کنید و وصیت ام به شما برادران بسیجی ام این است، که شما راه ما را ادامه دهید. چه در پشت جبهه و یا در جبهه و این وصیتی را که می نویسم که شاید لحظات آخر عمرم باشد و این وصیت را در زیر سایه درخت می نویسم و امید وارم که شما برادرانم ادامه دهندگان راه ما باشید و امید وارم که در عبادت، خاضع و خاشع باشید و دعا کنید که رزمندگان هر چه زودتر پیروز شوند و راه کربلا و قدس باز شود و طول عمر امام زیاد گردد.

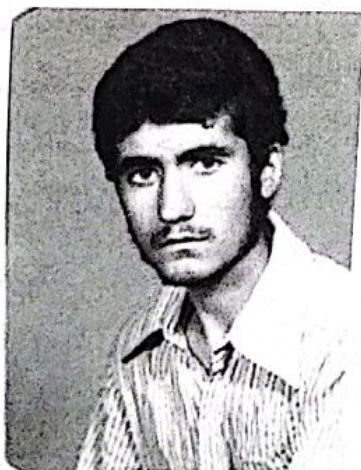
خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار - لا حول ولا قوه الا بالله العظیم

خدا حافظ همه برادران، به امید زیارت کربلا، خدا یار و نگهدار تان باد

والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته

+++++

د- زندگینامه شهید بمانعلی شفیعی:



نام پدر: محمدعلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۳

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۸/۱۵

شهید شفیعی در سال ۱۳۴۳ در یزد متولد شد. دوره ابتدائی را در مدرسه ی توانا(عباس آباد) گذراند.

راهنمایی رادر مدرسه ی صیرفی و سید جمال الدین اسدآبادی گذرانده و دبیرستان را در مدرسه ی دهخدا کرج پشت سر گذاشت. یکسال و نیم در منطقه بود. وقتی می آمد اصلاً خانه نمی نشست. مادر شهید می گوید: خواب دیدم دارم می روم سرمزارش. یکدفعه یک زن مشکی پوش، دو تا طبخی را که زیرچادرش داشت. روی قبر علی گذاشت. وقتی به طبخها نگاه کردم، دیدم حنا است. بعد دیدم یک کسی روی زانویم خوابیده، چادر را بلند کردم دیدم علی است که روی زانویم خوابیده، سه دفعه دستم را روی قبر علی چرخاندم و گفتم: الهی دورت بگردم ماما. سه دفعه این جمله را تکرار کردم. دیدم یک خانمی کیسه ای حنا روی قبر علی گذاشت. گفتم: علی این خانم حنا آورده روی قبرت، حاجت داره. بعد دیدم، علی بلند شد و نشست و سه دفعه بلند گفت: الله. پشت سر او انگار هزار نفر گفتند: الله، کسی را جز علی نمی دیدم، ولی صدای هزاران نفر بود.

وقتی علی شهید شده بود، معلم هایش آمده بودند و پیش پدر علی گریه می کردند. آنها می گفتند: شما پسران را نشناخته بودید. ما تا به حال چنین شاگردی نداشتیم. علی وقتی می آمد خانه به او پول می دادم، نمی گرفت و می گفت: همین قدر که دارم بس است. ما به نان و پنیر هم قانعیم و با علی رضا باهم می خوریم. او فوتبال و ورزش را دوست داشت. اگر در روز ۲۰ دفعه خانه می آمد و پدرش را می دید، سلام می کرد و به او دست می داد.

وقتی از جبهه می آمد و خواهرانش برای ناهار و یا شام او را دعوت می کردند. می گفت: اگر یک رقم غذا درست می کنید، می آیم، بیشتر باشد، نمی آیم. من شاهد بودم که شب را به نماز می ایستاد و قرآن می خواند. در جبهه نیز این طور بوده. یکی از همزمانش می گفت: شبها آنقدر قرآن می خواند که ما به صدای او بلند می شدیم و گریه می کردیم. توی خواب هم قرآن می خواند. خیلی مظلوم و مهربان بود.

اگر غذای ما ساده یا نان خالی بود، می خورد و می گفت عیبی ندارد و اگر می خواست به مسجد یا دعای کمیل یا توسل و غیره برود. زود غذای ناچیزی می خورد و می رفت. یک شب آمد پیش من و گفت که ماما اگه من شهید شدم، تو منو کجا دفن می کنی؟ دیگران را نمی گفت و فقط می گفت: تو منو کجا دفن می کنی؟ من هم جواب دادم که ان شاء الله که شهید نمی شوی، می روی و می آیی. می گفت: من می خواهم از تو اقرار بگیرم. بدونم که راضی هستی. من هم گفتم که اگر شهید شدی بهشت زهرا که نمی توانم ببرم، می برم بی بی سکینه خاتون، بعد خوابید و گفت: دیگر خیالم راحت شد که تو هم راضی هستی. به خانواده توصیه می کرد و می گفت: نماز را سر وقت بخوانید. زینب وار زندگی کنید و کسی را اذیت نکنید. همه از او راضی بودند، در خیابان سرش را بالا نمی گرفت.

وقتی از جبهه برگشته بود، سیمایش خیلی نورانی شده بود. تا جایی که ترسیدم این پسر، پسر من نباشد. وقتی از او سؤال کردم، گفت: مادر جان من پسر هستم و شاید این چهره می خواست به من بگوید که هرچقدر که می خواهی فرزندات را نگاه کن که دیگر زمین، تحمل این عرشیان را ندارد.

نحوه شهادت:

قبلاً یک بار پایش ترکش خورده بود . که او را به بیمارستان بردند . تنها دو روز آنجا ماندو بعد به جبهه رفت . وقتی شهید شد از ناحیه سر، چشم و گلو تیر خورده بود و بدنش سالم بود . نصف سرش رفته بود . مثل حضرت علی (ع)، فرکش شکافته شد و مثل حضرت علی اصغر(س) به گلویش تیر خورده بود و مثل ابوالفضل العباس(س) چشم هایش را از دست داد .

شهید بمانعلی شفیعی هم مثل سایر شهداء خصوصیتی داشته که او را از دیگران متمایز می ساخت . اخلاق و رفتار ، عبادت و شب زنده داری او مثال زدنی است . در مورد عبادت و شب زنده داری این شهید، یکی از دوستانش نقل می کند: شبی دیدم که او با حال عجیبی مشغول راز و نیاز است . بعد از اینکه نمازش تمام شد ، به او گفتم : علی آقا بیا بخواب . در جواب به من گفت : وقت برای خوابیدن زیاد است ، در قبر آنقدر بخوابیم، پس بگذار نماز بخوانم . او از ۱۲ سالگی نماز می خواند درماه رمضان روزه می گرفت . علاوه بر این ، روزهای دوشنبه و پنج شنبه را هم روزه مستحبی می گرفت ، تا اینکه به مقام متقین برسد . (لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ)

وصیت نامه شهید بمانعلی شفیعی :

روایت معصوم (ع): ذَرُوه سَنَامَ الْاِسْلَامِ الْجِهَادِ فِی سَبِيلِ اللّٰهِ لَا یَنَالُوْا اِلَّا اَفْضَلَهُمْ .

ترجمه: (اوج مسلمانی جهاد در راه خداست که جز مسلمانان برجسته بدان نرسند .)

با درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران، این ناخدای کشتی انقلاب اسلامی در جهان و این قلب تپنده امت اسلام و با درود و سلام به روان پاک شهیدان مطهر، از صدر اسلام تا کربلای حسین و از کربلای حسین تا کربلای ایران و با سلام به تمامی رزمندگان کفر ستیز اسلام در تمام پهنه گیتی و به امید پیروزی نهائی و هر چه سریعتر رزمندگان و آزادی کربلا و قدس عزیز . امروز ندای هل من ناصر ی نصرنی حسین زمان ، در جهان طنین انداخته و لبیک به آن بر همه مسلمین واجب است، امروز روز یورش حق بر باطل است.

امروز روزی است که، باید فدا شد ، باید فدا شد، برای بقای اسلام ، باید همچون شمع سوخت و روشن کرد . باید فدا شد که اسلام درآینده ، آزاد و دین جهانی باشد و خلاصه امروز روزی است که اسلام احتیاج به خون دارد . پس باید خونها ریخته شود، تا اسلام و رهبر بماند . تا ملت و ملتها آزاد شوند و تمام بندگان خدا از قید بندگی غیر خدا درآیند ، تا کفر جهانی ریشه کن گردد و حکومت الله، حکومت جهانی و رهبری خمینی، رهبری اتحاد جماهیر اسلامی شود . انشاء الله .

من از خدا می خواهم این دعا را که پس از زیارت جامعه ائمه معصومین (ع) آمده در حق من اجابت نماید :

و اِحیینی یا رب سعید او توفنی شهیدا . (خدایا مرا سعید زنده بدار و شهید بمیران)

خدایا از تو می خواهم که مرگم را شهادت در راه خودت و در زیر پرچم اسلام قرار دهی . خدایا در این قافله سالار شهیدان ، شکر گزارم که مرا هم جز یکی از سربازان کوچکت قرار داده و این سعادت را نصیب کردی ، تابتوانم در جبهه های نبرد حق علیه باطل حضور یابم و جان بسیار کوچکم را فدای اسلام و ملت و رهبر کنم . خداوندا شکر گزارم ، ولی چگونه می توانم شکر نعمتهای تو را بجا بیاورم که تازه اگر هم بتوانم ، باز نمی توانم ، شکر این را بکنم که توانسته ام . شکر گزار باشم و نعمت هایت آنقدر فراوان است که یک قطره ای در برابر دریا را هم نمی توانم ، ببینم . پس از تو درخواست می کنم که مرا جزء شاکران نعمتت قرار دهی و اگر من سعادت نصیبم شد و شهید شدم . از تمام دوستان و آشنایان و بالاخره هر کسی که آزار من به او رسیده ، از او طلب حلالیت می کنم . از کسی طلبکار نیستم . اگر به کسی بدهکار بودم ، بپردازید . هر وقت که مرا به نظر آورید ، دعا برای آمرزش گناهانم را ، فراموش نکنید .

قرآن برایم بخوانید . نماز قضا هم دارم هر چقدر که توانستید به جا آورید ، روزه هم به قدر توانایی برایم بگیرید . پدر و مادر به شما تبریک می گویم که توانستید مرا پرورش دهید . از شما می خواهم صبر پیشه کنید و بر شهادت من نگرید . برادر از تو می خواهم را هم را ادامه دهی . خواهران از شما می خواهم بعد از شهادت من زینب و ارسختی ها را تحمل کرده و از همگی شما می خواهم ، بار انقلاب را تا مقصد نهائی به دوش بکشید . یک پیامی هم به ملت عزیز دارم که ای عزیزان ؛ شما که انقلاب ، کردید . باید خون بدهید . مردان و فرزندان را به جنگ با کفر بفرستید و اگر شهید شوند ، مسئولیت آنها هم بر دوش شماست که همچون امام چهارم (ع) و زینب وار دین خود را ادا کنید . از کمبودهای احتمالی ناراحت نشوید . قدر رهبر کبیر انقلاب ، این امام عزیز را بدانید و از خدا سلامتی ایشان را تا انقلاب مهدی طلب کنید ، سنگر مساجد و بسیج را حفظ کنید . به سوی جبهه ها هجوم ببرید . در دعا های توسل و کمیل ، نماز های جماعت و جمعه شرکت کنید و بر شهیدان گریه نکنید زیرا در قرآن آمده :

و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون .

ترجمه : (مپندارید کسانی را که در راه خدا کشته شده اند ، مرده اند ، بلکه زنده اند و در نزد خدای خود روزی می خورند) و با شهدای اسلام و سرورشان حسین محشور هستند

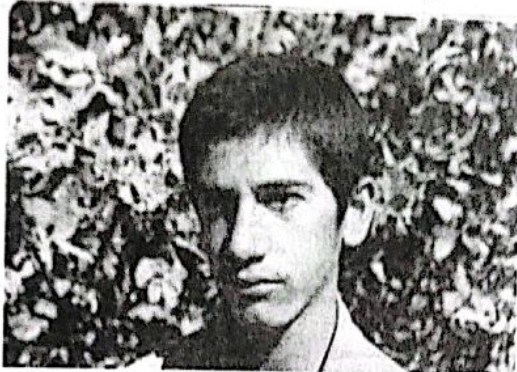
اشهدان لا اله الا الله .

و اشهد ان محمد رسول الله .

اشهد ان علی ولی الله .

+++++

ه- زندگینامه شهید علی عبدی:



نام پدر: علی اکبر

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۸/۱۰

شهید علی عبدی در سال ۱۳۴۶ در عباس آباد متولد شد. دوره ابتدایی را در مدرسه ی توانا (عباس آباد) و راهنمایی را در مدرسه سید جمال الدین گذراند. دوره دبیرستان را در رشته تجربی در مدرسه ی دهخدا سپری کرد. زمانی که انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید. شهید علی عبدی ۱۲ سال بیشتر نداشت. از همان زمان به ورزش کاراته می پرداخت. تا این که با تأسیس بسیج ، او نیز همانند دیگر دوستانش به عضویت بسیج درآمد.

مادر شهید می گوید: برای اینکه بتواند، به جبهه برود. خیلی التماس و اصرار می کرد و به من می گفت: تو رو خدا بگذار من به جبهه بروم. از بابام اجازه گرفتم. وقتی اجازه نداد. دائم می گفت که خوبان رفتند و ما ماندیم، با معصیت. به او گفتم: سنی از شما نگذشته و شما گناهی ندارید. بعد از مدتی پیش خودم فکر کردم و بعد گفتم: خدایا کمک کن، تا این بار بتوانم اجازه بدهم که علی به جبهه برود. یک روز آمد و گفت: می خواهم به جبهه بروم. گفتم برو و به خدا توکل کن،

وقتی به علی برای ثبت نام، برگه رضایت نامه داده بودند، بجای پدرش امضا کرده بود. بعد از این قضیه، او پیش پدرش آمد و گفت: به جای شما امضا کردم، راضی هستی؟ پدرش در جواب گفت: چکار کنم دیگر، خودت امضا کردی. او می گفت: ما وظیفه داریم برویم جبهه، الان دشمن ما را تهدید می کند و اسلام و قرآن در خطر است. باید برویم. وقتی به او پول می دادم، قبول نمی کرد و می گفت: به اندازه کافی دارم. حتی تابستان هم که کار می کرد، پولش را به خانواده می داد. به فکر مال دنیا و پول نبود و به این چیزها، اهمیت نمی داد.

اولین بار که رفت یک ماه بعد آمد. دوباره به منطقه برگشت و به بچه ها گفته بود که به مادرم بگویید تا در عملیات شرکت نکنم، نمی آیم. من به پدرش گفتم: علی شهید می شود، چون احساس می کنم. خانه بوی شهید را گرفته است. همیشه می گفت: مادر جان بعد از شهادت من اصلاً ناراحت نباش. او همیشه به مسجد می رفت و شب ها گشت می داد. وقتی شبها، از در حیات بیرون را نگاه می کردم

تا ببینم علی چه کار می کند، می گفت: مادر، نگران من نباش . بچه خیلی خوبی بود و وقتی می خواست برود جبهه، می آمد دستهایش را به گردنم می انداخت و می گفت:مادر تو رابه خدا وقتی من رفتم، ناراحت نشوی . می گفتم:نه مادر ناراحت نمی شوم . روزی که می خواست اعزام بشود،گفت: مادر، خواب نمازم . برای نماز بیدارم کن .وقتی بیدار شدم ،دیدم که علی بیدار شده و نمازش را هم خوانده و برای اعزام آماده می شود . نگذاشت حتی برای بدرقه او تا مسجد بروم ،گفت: از همین دم در برگرد . بعد از مدتی خواب دیدم، همه چیز را آماده کردیم و منتظر علی هستیم .گلدان بزرگی داشتیم که افتاد و دو نصف شد وزنهای زیادی به خانه ی ما می آمدند که دیگر، جای نشستن نبود. بعد از این خواب بود که احساس کردم علی حتماً شهید می شود .

پدر شهید نیز در ارتباط با فرزند شهیدش، می گوید:یک روزما در گاوداری مشغول کار بودیم. کلنگ به لوله آب همسایه خورد و آب آنها تا ۲ روز قطع بود. بعد که او آمد ،گفت: بابا برای خودت کلنگ می زنی و آب همسایه را قطع می کنی؟ بعد مانند تالوله رادرست کرد.

اصلاً دوست نداشت،کسی از دست او و خانواده اش، ناراحت شده و اذیت شود . نماز و روزه اش هیچگاه ترک نمی شد . حتی وقتی می خواست بخوابد پتو را روی سرش می کشید و دعا می خواند . در جبهه نیز،یکی از دوستانش نقل می کند: شهدا جای مخصوصی برای نماز شب داشتند.

اولین بار که می رفت، از مسجد صاحب الزمان (ع) اعزام شد . من هم برای بدرقه اورفتم . علی ترسید و فکر کرد که من رفته ام تا او را برگردانم . وقتی می خواست برود. به او گفتم: برو به سلامت، پسرم علی خیلی خوشحال شد و با خنده گفت: من فکر کردم ،آمدی تا مرا برگردانی و آن موقع، روی حرف تو نمی توانستم، حرفی بزنم بابا . چهره شهید را در سردخانه دیدیم . اول تیر به پایش خورده بود و بعد از آن، تیر خلاصی به قلب او زده بودند.درماه محرم همیشه در مسجد بود. در سینه زنی و نوحه سرایی شرکت می کرد. رابطه بسیار صمیمی با اهل بیت (ع) داشت. همیشه وقتی با دوستان صحبت می کرد،راجع به امام حسین (ع) و شهادت امام بحث می کرد و می گفت: باید راهی را که امام رفته، ادامه دهیم و می گفت: کسی که در طول سال نماز نمی خواند ، روزه نمی گیرد ، تنهادر ماه محرم برای عزاداری می آید عزاداری اش مورد قبول واقع نخواهد شد. امام حسین (ع) قبل از شهادت، نمازش را خواند . آن حضرت ، خیلی تاکید به نماز داشت .

یک شب خواب دیدم که تمام شهدا هستند . یک عده هم دورشان جمع شده اند . آنها را نمی شناختم . شهید مردانی کلاه روی سرش بود و کتانی ها را به دستش گرفته بود و می گفت: علی تو هم بیا . گفتم: علی بابا، من هم می آیم . گفت : بابا تو نمی توانی، اینجا دیوار است، برو آنجا در هست، با جمعیت بیا . گفتم: آنجا خیلی شلوغ است .گفت: نه برو با جمعیت می توانی وارد شوی . شهید مردانی از جلو می رفت و بچه ها دور او می دویدند و می رفتند.

وصیتنامه شهید علی عبدی :

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

(گمان مبرید، آنانکه در راه خدا کشته شدند، مرده اند، بلکه زنده اند و نزد خدایشان روزی می خورند.) پدر و مادر گرامیم همانطور که خداوند در قرآن گفته است، شهیدان راه خدا زنده هایی هستند که در نزد او روزی می خورند. آنچه مهم است، اینست که ما راه خود یعنی راه الله را پیدا کرده ایم و بسوی او گرایش می یابیم و آنچنان عشق خدا در دل ما نفوذ کرده است که دیوانه او شده ایم. ما سربازان حسین (ع) هستیم. همانطوریکه امام عزیزمان فرمود: «ما حسین (ع) وار وارد جنگ شدیم و حسین (ع) وار به شهادت می رسیم.» و برای گسترش دین اسلام و برای دفاع از وطن عزیز در جبهه های جنگ کشته می شویم و ذلت را نمی پذیریم. اما پدر و مادر عزیزم، آفرین بر شما که توانستید، این امانتی را که خداوند به شما سپرده بود به خوبی پیورانید و این امانت را به صاحب اصلی اش یعنی الله برگردانید. مرحبا بر شما که از امتحان سر بلند بیرون می آمدید و در این امتحان الهی قبول شدید. این دنیای فانی بدرد نمی خورد و نهایتش مردن و بسوی خدا برگشتن است. همانطوریکه در آیه قرآن آمده است: **اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ راجعون** ... بازگشت همه بسوی خداست. این بازگشتها بالاخره سؤال و جوابی دارند، که اگر اعمال و نیتها بد باشد، وای بر انسان. ولی شهدا شمع محفل بشریتند و هرچه بهتر که این بازگشتها و کشته شدنها در راه خدا باشد و کشته های خوبی باشند. مانند امام حسین (ع) و اما شما پدر و مادر عزیزم خواهرم برادرانم و دوستان و آشنایانم، شماها که در پشت جبهه هستید، سعی کنید، کار زینبی بکنید. چون آنها که رفتند، کار حسینی کردند و آنها که ماندند، باید کار زینبی کنند و گرنه یزیدیند. شرکت در مجالس اسلامی، در نماز جماعت و جمعه و دعای کمیل و دعای توسل و دیگر مجالس و پر کردن سنگرهای مسجد و امام، این پیر جماران این قلب تپنده امت را تنها نگذارید. پدر و مادر عزیزم ما که در این انقلاب سهمی نداشتیم. شاید با کشته شدن، سهم بسیار کوچکی که به اندازه ریگی هم نمی شود، داشته باشیم. اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله. گواهی می دهم که نیست خدایی جز خدای یکتا و محمد فرستاده خداست.

بارالها نمی خواهم که در بستر بمیرم

دوست دارم تشنه باشم، در هنگام شهادت

یاریم کن، تا براهت در دل سنگر بمیرم

جرعه ای نوشم ز دست ساقی کوثر، بمیرم

بیکرم گردد بمانند گل پرپر، بمیرم

با تبسم بر رخ آن حجت اکبر، بمیرم

دور از کاشانه و از مادر و خواهر بمیرم

دیده ام باشد، بنام نامی رهبر بمیرم

دوست دارم، همچو باران بر تنم خمپاره بارد

دوست دارم، در میان آتش و خون و گلوله

دوست دارم نام رهبر را بخون خود نویسم

شهیدم من، شهیدم من، بکام خود رسیدم

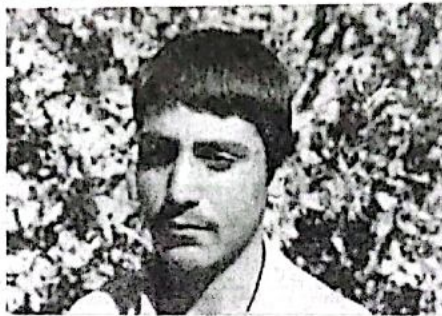
والسلام علیکم ورحمه الله برکاته .

تاریخ شهادت : ۶۲/۸/۱۰

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار ستارگان که رفتند این خورشید را نگهدار

+++++

و- زندگینامه شهید علی اکبر اسماعیلی:



تاریخ تولد: ۱۳۴۴

نام پدر: حسنعلی

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۸/۱۵

شهید علی اکبر اسماعیلی در سال ۱۳۴۴ در خانواده ای مذهبی و متدین در روستای عباس آباد به دنیا آمد . دوره ابتدائی را در مدرسه ی توانا (عباس آباد) با موفقیت پشت سر نهاد و دوره راهنمایی را در مدرسه ی سید جمال الدین عباس آباد ادامه داد. در سالهای آخر تحصیل بود که اولین جرعه های انقلاب اسلامی زده شد و شهید عزیز ، هم پا به پای مردم در انقلاب شرکت داشت. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، شهید عزیز به فرمان امام خمینی برای دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی، وارد بسیج شد و به فعالیتهای مستمر خود ادامه داد.

شرکت در نماز جمعه و جماعت از کارهای مهم شهید بود. از ویژگیهای بارز اخلاقی شهید عزیز این بود که از نظر اخلاق، نمونه و نسبت به همه مخصوصاً کودکان اخلاق پسندیده ای داشت و متواضع و با اخلاص بود.

او با شروع جنگ تحمیلی عراق و تهاجم بیگانگان به میهن ، نفرت خود را نسبت به صدام و صدامیان به نمایش گذاشت و به مقابله با آنها پرداخت.

پدر شهید می گوید: اولین بار که تیربه پایش اصابت کرده بود. او را به بیمارستان شهید رجائی آورده بودند. یک بار هم چهار ترکش پشت او و یک ترکش به صورتش اصابت کرده بود که او را به بیمارستان آورده بودند. وقتی که به ملاقات او رفتم ، به من گفت: بابا نترس چیزی نشده، بعد از اینکه زخمهای او را پانسمان کردند. چند روزی در بیمارستان ماند، تا اینکه حالش بهتر شد. دوباره به جبهه رفت. آخرین بار که اعزام شد. به من گفت : ۱۵ روز دیگر می آیم . این پانزده روز تمام شد و از اکبر خبری نشد . آن موقع دوستانش شهید شده بودند و چند روز بعد هم ، پیکر او را آوردند . وقتی پیکر او را دیدم بسیار نورانی و زیبا شده بود. یک تیر خلاص به پیشانی او زده بودند. موقع تشییع جنازه

که چند تا از شهدای دیگر عباس آباد را با هم آوردند. جمعیت زیادی (از خیابان مهدی آباد تا باغ یاسینی) با پای پیاده آمده بودند. یک بار، یکی از دوستان خود را برای معالجه آورده بود. شب به خانه آمد. مادرش می خواست رختخواب پهن کند، گفت : من نمی خواهم ، دوستان من در جبهه جای خشک و خالی و بین عقرب و مار می خوابند ولی من جای نرم و گرم بخوابم . حالا که رفته اصلاً ناراحت نیستم، بلکه خوشحال هم هستم که پسر من در راه خدا و ناموس وطن و قرآن جان خود را فدا کرد .

شهید اسماعیلی، بچه بسیار بی آزار و مهربانی بود . آنقدر متواضع بود که خانواده اش از او خجالت می کشیدند که بپرسند، کجا می روی و چه کار می کنی ؟ موقعی که می خواست به جبهه برود، نه پدر و نه مادرش هیچکدام مخالفتی نکردند. موقعی که می خواست برود، به خواهرش گفت: بیا قرآن را نگهدار، تا من از زیر قرآن بگذرم . در تمام مراسم عزاداری و دعا شرکت می کرد . نماز و روزه اش ترک نمی شد . آن روزی که شهید شد، در خواب دیدم که با لباس سفید نشسته است، سفید و نورانی بود . آن موقع برای من مشخص شد که او شهید شده است . دو سال در بسیج فعالیت داشت . هر مقدار حقوقی، ولو اندک که می گرفت به نیازمندان و فقرا کمک می کرد . حضرت امام خمینی را خیلی دوست داشت . اگر کسی احیاناً می خواست علیه ایشان حرفی بزند، با او برخورد جدی می کرد و مانع از ادامه حرف آنها می شد . در بیرون از خانه خیلی آرام و سربه زیر بود. اصلاً به کسی کاری نداشت . با این که سن کمی داشت، صبح ها برای کار می رفت و شب بر می گشت .

وصیت نامه شهید اسماعیلی:

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتِي

ترجمه: (ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام (به یاد خدا) امروز به حضور پروردگارت باز آی که تو خوشنود (به نعمتهای ابدی او) و او راضی از تو است. باز آی و در صف بندگان خاص من، در آی و در بهشت من داخل شو.)
دار خونین لاله ای دیگر به دامن گرفت و دشت پر وسعت خود را، برای چندمین بار عطر آگین نمود .
با سلام و درود بیکران به رهبر کبیر انقلاب و ملت شهید پرور ایران و از کربلای خونین ایران تا کربلای حسین (ع) .

حضور محترم پدر و مادر مهربان سلام علیکم.

پس از عرض سلام امید وارم حالتان خوب باشد و در سایه خداوند متعال، خوش باشید . بر پدر و مادر عزیزم که از ته قلب دوستشان دارم، سلام گرمی می رسانم و همچنین به برادران و خواهرانم، سلام گرمی می رسانم . پدر جان امید وارم مرا ببخشید و مادر مهربانم و برادران عزیزم امیدوارم مرا حلال کنید و از دوستان و آشنایان حلالیت بطلبید و پدر جان، امیدوارم راه من را و دیگر شهیدان را ادامه دهید و امیدوارم دست از این امام بزرگوار برندارید . من دیگر عرضی ندارم جز سلامتی شما و سلامتی امام عزیز

قال الصادق (ع) :

من ترک الصلوه متعمداً فقد کفر : (هر کس نماز را عمداً ترک نماید ، به تحقیق کافر است .)

قال رسول الله (ص) :

بین العبد و بین الکفر ترک الصلوه : (فرق بین بندگی و کفر ، ترک نماز است .)

در ضمن برای من هر چقدر توانستید نماز یا روزه قضا بگیرید . ان شاء الله همدیگر را در کربلا می بینیم .

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست

تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجودم همگی دوست گرفت

نامی است ز من و بر من و باقی همه اوست

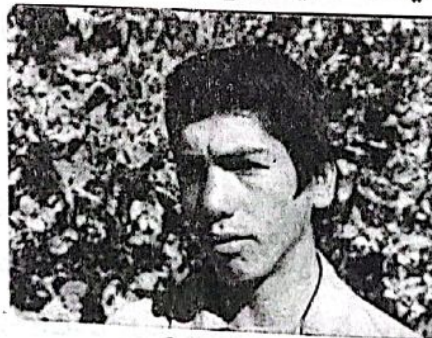
این جسم من از خاک است ، هم خاک شود روزی

این خط من از کاغذ ، هم پاک شود روزی

امضاء و تاریخ : ۶۲/۷/۷ تاریخ اعزام : ۶۲/۴/۵

+++++

ز - زندگینامه شهید بهرام طاهر مرادی (زهیر) :



نام پدر : احمد

تاریخ تولد : ۱۳۴۳

تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۸/۱۵

شهید بهرام طاهر مرادی در سال ۱۳۴۳ در منطقه ای بنام بوقو (بوغو) در قطعه چهارشهریار بدنیا آمد. تحصیلات خود را تا سال دوم دبیرستان ادامه داد. در سال ۱۳۶۲ قبل از اخذ دیپلم در تعطیلات تابستانی به خدمت بسیج در آمد، تا اینکه به منطقه عملیاتی اعزام شد. وقتی به او گفتند که: صبر کن تا دزست تمام بشود و بعد به جبهه برو، خیلی ناراحت شد و گفت : آخه شما نمی دانید، در آنجا

منطقه) چه خبر است . اگر ما جبهه نرویم ، دشمن بر ما مسلط می شود . چون زمانی که ایشان به منطقه اعزام شد ، برادر ایشان هم در مناطق عملیاتی بود . موقعی که مرخصی آمده بود ، ایشان هم برای مرخصی در منزل بود ، وقتی برادرش به او گفت : بهرام ، حالا که از خدمت فقط بیست روز باقی مانده ، این مدت را اصلاً برنگرد به منطقه ، گفت : تو چه می دانی ؟ هر چه هست در این بیست روز است . این مدت ، خیلی اهمیت دارد . او در فعالیت های مهم عبادی و معنوی چون : شرکت در نماز جمعه و جماعت و همچنین مراسم دعای کمیل و خواندن نماز شب ، حضوری فعال داشت . شهید عزیزدر برنامه های مهم سیاسی و اجتماعی از جمله در سرودن شعر مهارت خاصی داشتند .

پدر شهید می گوید : برخورد شهید از نظر اخلاق و گفتارش در منزل با خانواده اش بسیار خوب بود . هیچوقت از نماز دست بر نمی داشت . و مدام روزه بود و هر وقت می دید که کسی نماز نمی خواند و یا احياناً روزه خواری می کند . بسیار ناراحت می شد و تا جایی که ممکن بود ، ارشادش می کرد و به او می گفت : تو مسلمانی و باید نماز بخوانی و روزه بگیری . وقتی میهمانی به خانه ما می آمد ، خیلی خوشحال می شد و در پذیرایی از میهمان اصلاً از چیزی دریغ نمی کرد . خیلی فعال و کوشا بود .

بیشتر اوقات را در جبهه می گذراند و معمولاً هر سه ماه یا چهار ماه یکبار دو سه روزی به مرخصی می آمد و به ما سر می زد و بعد از اینکه حالمان را می پرسید ، دوباره بر می گشت . وقتی به او گفتیم : بمان! به ما می گفت : من وقتی جبهه را می بینم ، نمی توانم اینجا را تحمل کنم ، حتی می خواهم که شبانه به جبهه برگردم . بسیار درس خوان بود و با دوستانش در مدرسه قول و قرار جبهه را می گذاشت و معمولاً در چیزی که می دانست صحیح است ، با فشاری می کرد و به آنرا می رفت ، و از این قول قرارها ما را مطلع نمی کرد . وقتیکه می خواست از مرخصی به جبهه برگردد ، معمولاً حال و هوایش فرق می کرد ، به خصوص آخرین بار ، قتی که از ما حلالیت می خواست ، به ما گفت : مرا ببخشید . تمام فکر و ذکرش جبهه بود . امام (ره) را خیلی دوست داشت و به سبب این علاقه بود که به جبهه رفت . وصیت او به ما و خواهران و برادرانش این بود که امام امت (پیر جماران) را تنها نگذارید و راه درست را انتخاب کنید و از دینتان دفاع کنید ، فکر و ذکرش دفاع از کشور و اسلام بود .

مادر شهید می گوید : یک روز صبح از خواب بیدار شدم ، ولی بهرام را در جایش ندیدم ، ابتدا نگران شدم و بعد دنبالش گشتم ، فکر کردم به مدرسه رفته است . تا اینکه چند روزی گذشت و نامه اول او از جبهه برایمان آمد

یک بار وقتی از مرخصی آمده بود ، دیوارخانه ما ریخته بود . به محض اینکه آنرا دید ، بلافاصله دیوار را خراب کرده و از نو ساخت . در کل خیلی کمک حال ما بود ، نه تنها ما ، بلکه به همسایه ها هم کمک می کرد . وقتی به او گفتیم نرو . به من گفت : مملکت ما ، قرآن ما ، دین ما ، خون می خواهد ، تا زنده بماند . من با خودم عهد کرده ام که شهید شوم . او بسیار ورزش می کرد و علاقه عجیبی به کشتی داشت . بیرون از خانه کار می کرد و با پولش لباس ورزشی می خرید . همان شبی که بهرام شهید شده بود ، من

در خواب دیدم که یکی از همسایه ها، برای ما چراغ آورده، آنرا در خانه ما روشن کرد و گفت: که بچه ها از جبهه آمده اند. وقتی صورت پسر را باز کردم، به خدا و قرآن قسم، چنان صورتش نورانی و سفید شده بود که من دیگر متوجه چیز دیگری نشدم. من اکثر اوقات می دیدم که نصف شب از خواب بیدار شده و به نماز می ایستد و بعد به درسهایش می رسد. علاقه عجیبی به سرودهای انقلابی و حماسی داشت و همیشه آنها را یادداشت می کرد و می خواند. از زمان اعزام به جبهه، تا موقع شهادت او حدود ۱۴ یا ۱۵ ماه طول کشید.

یکی از دوستان شهید طاهر مرادی می گوید: ما ورزش والیبال و فوتبال را، از او یاد گرفتیم. هر باری که با ما بازی می کرد، یک نکته با ارزش به ما یاد می داد. یک روز ما در حال توپ بازی بودیم که آمد. دیدیم یک کتاب در دست دارد. بعد از اینکه کمی با ما بازی کرد، به ما گفت: من تصویری به شما نشان می دهم. دقت کنید و ببینید که چه تصویری است. تصویر، عکس یک مشت بود. به ما گفت: مشت چیست؟ هر کدام از ما چیزی گفتیم، ولی شهید طاهر مرادی، چیز دیگری گفت، گفت: مشت علیه تمام طاغوتیان (آمریکا، صدام و اسرائیل) است و این، همان درس دشمن شناسی بود که به ما یاد داد.

یک روز هم با دوستش شهید بهرام امیدی عازم جبهه بودند، چشم شهید طاهر مرادی به کفش ستاره دار دوستش افتاد، به او گفت: تا کفشت را عوض نکنی به همراه تو نمی آیم. شهید امیدی گفت: چرا؟ او گفت: این کفش به خاطر ستاره هایش نشان از آمریکا و اسرائیل دارد، تا اینکه دوستش مجبور به تعویض کفشش شد.

برادر شهید طاهر مرادی در مورد خصوصیات اخلاقی آن شهید می گوید: از مدرسه و درسش تا جایی که یاد می آید، بسیار جدی بود و به درسش خیلی اهمیت می داد و به اطرافیان نیز توصیه می کرد که به تحصیل اهمیت دهند. در مدرسه بسیار خوش برخورد و با انضباط بود و به خاطر اینکه به جبهه رفت، درس او نیمه تمام ماند و دیپلم نگرفت و تا دوم دبیرستان درس خوانده بود. رفتار بسیار صمیمانه ای داشت، به خصوص با خانواده اش خیلی صمیمی بود. چیزی پشت سر کسی نمی گفت و رگ گو بود. در کارهایی که می خواست، انجام دهد، بسیار رگ گو بود.

اراده بسیار قوی داشت، تا آنجا که اگر تصمیمی می گرفت، ممکن نبود منصرف شود. بهرام وقتی شهید شده بود، تعداد زیادی از دوستان او آمده بودند. از برخورد و کارهای آنها معلوم بود که او با دوستان خود نیز خوش برخورد و مهربان بوده است. و رضایت دوستانش را به راحتی می شد، دید. در بیرون از منزل، اگر شخصی کار اشتباهی می کرد، از بهترین راه وارد می شد و او را راهنمایی می کرد، طوری که آن شخص رنجیده نشود و فکر نکند که او می خواهد، خود را بزرگ جلوه دهد. به واجبات دینی بسار پایبند بود. با اینکه سن کمی داشت و تازه فهمیده بود که جنگ چیست و جبهه

کجاست. فقط به جبهه، منطقه، بسیج و پایگاه فکر می کرد و اصلا وقت خود را تلف نمی کرد. از سال ۱۳۶۰ که وارد بسیج شد، به عنوان نیروی فعال شرکت داشت.

آخرین دیدار ما با او (که از آن موقع به بعد او را زنده ندیدیم) زمانی بود که یک هفته پیش از پایان مأموریتش به مرخصی آمده بود. در حیاط خانه به ستون تکیه داده بود، رو به قبله بود و بیشتر از جبهه و منطقه حرف می زد. من به او گفتم: که این یک هفته را در منطقه تسویه کن و دیگر به جبهه نرو، او به صورت من نگاه کرد و خندید. این خاطره ای است که هیچ وقت تا زنده ام از یادم نمی رود. بعد از شهادت او فهمیدم که آنها به خاطر عملیات آمده بودند، تا خانواده هایشان را برای آخرین بار ببینند و بروند.

نحوه شهادت:

سه تیر به گلویش خورده بود که یک عده می گفتند: تیر خلاصی است که هر کدام گلوی او را حدود یک سانتی متر شکافته بود. به پای راستش نیز ترکش اصابت کرده و حدود ۳۰ سانتی متر شکاف برداشته بود. از پشت سر نیز ترکش خورده بود. چنان چهره زیبا و نورانی داشت که انسان فکر می کرد، خواب است، نه اینکه چند روز است شهید شده. به فامیل و دوست حساسیت و تعصب خاصی داشت. آنقدر که راضی می شد، از جانش بگذرد تا اتفاقی برای کسی نیفتد. این گونه خصلتی داشت. به مادرش خیلی علاقمند بود.

به گفته همرزمانش در سنگر وقتی که همه در حال استراحت بودند، شب هنگام به تکیه ای که ساخته بود، می رفت و تا صبح به راز و نیاز با معبود خود می پرداخت، اشک می ریخت و برای پیروزی اسلام و مسلمین دعا می کرد.

وصیت نامه شهید بهرام طاهر مرادی (زهیر):

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غَزَى لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَمَاطُوا وَمَا قَتَلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ...

(ای کسانی که ایمان آورده اید! شما همانند افراد بی دین نباشید که وقتی برادرانشان به مسافرتی می روند، و یا در جنگی شرکت می کنند (و در جنگ و یا سفر گشته می شوید و یا می میرند) می گویند: اگر آنها نزد ما بودند، نمی مردند و یا گشته نمی شوند (شما اینگونه سخنان نگویید) تا خدا این حسرت را بر دل آنها گذارد.)

با سلام به یگانه منجی بشریت و نایب بر حقش، خمینی بت شکن، این مرد مبارز، امید محرومین و مستضعفین جهان و سلام بر تمامی شهیدان جنگ تحمیلی که با خون پاک خودشان، درخت اسلام را آبیاری کردند و سلام بر حسین (ع) که با هفتاد و دو تن از یارانش، این اسلام عزیز را با خونشان زنده کردند.

آری پدر و مادر عزیزم، شهادت، آرزوی من است و من جز شهادت چیز دیگری در عالم هستی نمی دانم، مادر جان، من تنها چیزی که به عنوان وصیت از شما می خواهم، این است که قدر این امام بزرگمان را بدانید و نکنند، لحظه ای غافل شوید و خدای ناکرده این پیر جماران را رنجانده و یا تنها گذارید و از شما می خواهم، مثل مردم کوفه عمل نکنید. بله، این پیر جماران ما را از فساد و ظلم و ریا و خودپرستی نجات داد. قدر این پیر را بدانید و من از شما می خواهم که نکنند، بگویند بله پسرم کشته شد، پس آنها شهادت را آگاهانه مقدمه کار خود قرار دادند و دیگر وصیتی به محصلین عزیز دارم، چون بنده خودم محصل بودم و آن این است، ای عزیزان، امام عزیز می فرماید: امید من، شما محصلین هستید و نکنند در تحصیل خود، خدای نکرده کوتاهی کنید و از شما می خواهم در این نماز جمعه ها خصوصاً نماز جماعت و دعاها ی کامل، دعای توسل، و غیره حتما شرکت کنید و از امام عزیزمان حضرت علی (ع) سرمشق بگیرید که روزهای جمعه، در نخلستانها سرش را در چاه می برد و با خدای خودش با آن عظمت گریه می کرد و از حال می رفت. و از برادران عزیزم می خواهم که بعد از شهادت بنده راه شهدای عزیز را ادامه دهند که ما هر چیز داریم از همین خون شهداست. بلی پدر جان اگر خداوند تعالی این شهادت را که نصیب هر کس نمی شود، اگر توفیقی کرد، بنده را در هر جا که توانستید به خاک بسپارید و مادر جان از تو می خواهم که همانند زینب (س) رفتار کنید و خود زینب زمانه باشید، انشاء الله. دیگر بیشتر از این وقت گرامیتان را نمی گیرم و همگی شما را به خداوند تبارک و تعالی می سپارم و از همه خانواده عزیزم می خواهم که مرا ببخشند و همچنین دوستان و آشنایان.

التماس دعا

بخش سوم

(پیوستها)

الف - قهرمان بی ادعای تواضع و اخلاص

(مقاله چاپ شده در مجله آینده سازان شماره ۲۳۴ سال آذر ماه ۱۳۶۲)

مقدمه :

آخر حقیقت، این است که اکثراً وقتی عزیزان ما در راه اسلام و سعادت مردم رو به بهشت می گذارند. تازه آن وقت است که آشنایان و حتی نزدیکترین وابستگان، پرده های غفلت شان به کنار می رود و می فهمند که چه گلی ازدست داده اند. پس از آن مروری بر زندگی و احوالات شهید می کنند و ارزش های پنهانش را درک و بیان می کنند و خاطرات سابق معنای جدید، جهت تجلیل پیدا می کند و از آن پس دوستان و بستگان شهید، در آتش تاسف و شرمندگی می سوزند. خدای بزرگ شاهد است که شهید قربانعلی مردانی آنچنان وجودش درخشنده و نافذ بود که در نهایت سکوت و بی ادعائی، نورش پرده های غفلت دنیوی ما را پاره می کرد. در مدت کوتاه آشنایی ما با او بر کسی پوشیده نبود که او جور دیگری است و از نظر اخلاص و تواضع و عشق به خدا و بی اعتنایی به جلوه های فریبنده دنیا و شهرت و تکبر در مرتبه ای والا و غیر قابل مقایسه با دیگران قرار داد.

وقتی خبر شهادت برادر بسیار عزیزمان قربانعلی مردانی را در عملیات والفجر ۴ در میان جمع برادران اتحادیه شنیدیم فوق العاده متاسف شدیم که از صف مومنین واقعی و چهره های نورانی و گمنام یک انسان مخلص و یک روح با تقوا کم شد بعد از حسرتی که به حال خودمان خوردیم مشتاقانه تصمیم گرفتیم. به عنوان ادای دین و مهمتر از آن، ترویج ارزشهای الهی و تبلیغ معنویت هایی که در وجود آن عزیز، ناشناخته بود. درباره اش سطور بنویسیم. در این مدت همیشه یک ترس موجب می شد. نسبت به چگونگی نوشتن مردد باشیم و آن ترس از این مطلب بود که نکند. اوصاف به حقی که قرار است. از وجود ارزنده اش بکنیم. در ردیف توصیفات مبالغه آمیز و جمله پردازی های مطبوعاتی و بی روح قلمداد گردد و گمان شود، شهید مردانی هم از جمله برادرانی است که دیگران تنها پس از شهادتش، نسبت به گوهر الهی وجودش و خصال برجسته اسلامی اش آگاه شده اند.

ترس ما هم از همین بود که خوانندگان، تصور کنند که این سطور، از قبیل نوشته هایی است که نویسنده آن قرار است. به هر ترتیب که شده، ایشان را تجلیل و توصیف کند و بدون حساب، کلمات و الفاظ پرارزش را، خرج نوشته اش و نه قداست واقعی آن عزیز کند و مقاله ای جذاب و ادبی بنویسند. حاشا که قربانعلی مردانی اینطور نیست و نمی توان و نباید اینطور نوشت. حیف است که به هر دلیلی مردم، با ارزشهای والای افرادی مثل او، آشنا نشوند و از این طریق، ارزش ها و برکات و زیبایی ایمان به خدا و معاد و عشق به اسلام و امام تبلیغ نشود.

یکی از برادران، در باره شهید شدن، حرف خوبی می زد. می گفت؛ چقدر خوب است که انسان کمال از دنیا نرود و اگر قرار است. در راه خدا و در جهاد با کفار و دشمنان اسلام و امام کشته شود رسیده

و پخته برود. چونکه در عین حال که، درجه شهداء بسیار بالاست و همه عزیزند. اما در میان خود شهیدان هم درجه و رتبه است. برادر قربانعلی مردانی به شیوه مردان خدا، در دوران حیاتش چنان بود که پخته و رسیده از دنیا رفت. به نحو عجیب و کم نظیری، از تعلقات دنیایی، که حتی می تواند رنگ پسندیده و شرعی هم به خود بگیرد. بریده بود. فوق العاده کم توقع و بی ادعاء و بی ریا بود. در خدماتش جز به خاطر عشق اش به اسلام و انقلاب فکر دیگری نمی کرد. ملاحظه عواقب شخصی و چرتکه اندازی های حسابگرانه، را نداشت. روحاً متواضع بود و تواضع برایش به سبب ایمانی که داشت. به یک ملکه روحی ثابت و عمیق تبدیل شده بود. نه یک حالت القائی و مصنوعی، بلکه جزو طبیعتش شده بود.

خانواده اش در اطراف کرج (ده عباس آباد) و از خانواده ای کم درآمد و زحمتکش و روستایی بود و از چهره، رفتار و دستانش نیز معلوم بود که با آسوده طلبی و مفت خوری و ناز پروری سر جنگ دارد. با اینکه به خاطر حضور فعالش در صحنه های انقلاب نتوانسته بود تحصیلات دبیرستانی اش را ادامه دهد ولی انسانی روشن و فهمیده و با مطالعه بود. اسلام و حقایق انقلاب و راه امام را صاف و زلال و بی زرق و برق بگونه ای فطری فهمیده و درک کرده بود ولی ذهن روشن و جستجوگر و هضم کننده ای داشت و ایمانش را به حد کافی، از پایه های آگاهی و منطقی بهره مند، نموده بود. با بیان ساده و بی ریایش، حرفهایی عمیق و پر بار می زد.

از او خاطرات زیادی از دوران مقابله با توطئه های گروهک های ضد انقلاب و منافق نقل می کنند که چگونه پر خروش و فعال، سبب وحشت گروهکها در کرج بوده ولی با این حال، روح ایمان و تواضع، او را از پر خاشگری و ستیزه جویی دور نگه داشته بود. نگاهش همیشه مهربان بود و در صحبتش آنچنان شرم و حیا داشت که انگار از همه خجالت می کشد و چنان لبخندی بر لبش بود که گویی با همه آشنایی و الفت دیرینه دارد. وجود و حضور او، اگر کسی اهل فهم بود. پتکی بود. بر سر تکبرها و تفاخرها و کژی ها و حال بعضی از افراد، در رابطه با او چنان بود که گویی، خدا او را در مسیر زندگی شان قرار داده بود. تا فراموششان نشود که هنوز تا بهره مندی کافی از اخلاص و خضوع در قبال حق، فاصله ها دارند.

او بعد از چند ماهی که در اتحادیه مرکز بود. در اواخر سال ۱۳۶۱ به جبهه رفت. وقتی از برادرانمان شنیدیم که او در جبهه و در آغاز عملیات والفجر فرمانده گردان بود. بدون استثنا و ناخود آگاه، غرق تعجب و شرمندگی شدیم. آخر او در دوران خدمتش در اتحادیه، در نهایت تواضع و بی توقعی در موضع مسئولیتی ساده، خدمت می کرد و عظمت روح و شخصیت خود را، در پس صفات فروتنی و بی ریائی خود پنهان نموده بود.

صبح های زود، از کرج بلند می شد و زودتر از موقع شروع کار، به اتحادیه در تهران می آمد و شبها بر می گشت. در تهران جایی را نداشت. وقتی که انسان، رنج ها و خدمت های بی ادعای او را می شنید

و می فهمید. ناخودآگاه می خواست از او با التماس بخواهد که اینقدر به خودت سختی مده و خود را کوچک نکن و اینطور نباش .

یکبار که از جبهه، در حالی که مجروح شده بود و پایش به سختی آسیب دیده بود. به این قصد که محیط مساعدتری برای رشدش فراهم آید و در موضع مناسبتری خدمت کند. از او خواستیم به واحد آموزش بیاید. حقیقت این بود که این پیشنهاد رابه قصد استفاده بیشتر از وجود معنوی اش هم کرده بودیم. وقتی می خواست بگوید. برایم فرقی نمی کند و هر کجا بیشتر خدمت کنم بهتر است. این جمله همیشگی اش را گفت که: اگر همین تلفن وصل کردن من بتواند. در خدمتی که اتحادیه می خواهد بکند. موثر باشد و تسریع بکند. ثواب است و راضی ام و در همان صحبت، ضمن حرفهایش، به اتفاق، به یکی از سرزنش هایی که، به خاطر کارش شده بود. اشاره کرد که شنیدن آن حرف زننده و زخم دار که کسی به او گفته بود. چشم هر شنونده را به اشک می آورد و قلبش را به خاطر مظلومیت برادر مردانی جریحه دار می کرد. ولی او بطور عادی و خونسرد و بی اعتنا، از آن حرف رد شد و فقط گفت: برای من این چیزها، انشاء الله مهم نیست. مهم خدمت است و مسئولیت برایم جز برای خدمت فرق نمی کند. واقعاً چقدر سخت است که کسی به جای تجلیل قداست هایش، تحقیر و سرزنش بشود و تزلزل نپذیرد و این فقط از امثال برادر شهید قربانعلی مردانی بر می آمد .

مدتی را به جبهه رفته بود و وقتی برگشت خواستیم. با اصرار او را نگه داریم. به خصوص که به سختی مجروح شده بود. بخاطر مدتی که نبود و در جبهه خدمت می کرد. مقداری پول به عنوان حقوق طلب داشت. حرفش را نمی زد. اصرار فراوان کردیم و نمی پذیرفت و طفره می رفت و در آخر هم جز مقدار بسیار کمی از حق اش را نتوانستیم به او بدهیم. بعد از مدتی، باز به جبهه برگشت. ما توفیق نداشتیم. زیاد با او باشیم.

یقیناً او در طول چندین ماه تلاش مخلصانه و فعال در جبهه های جنگ با صدامیان مزدور، پرتوهای از وجود نورانی اش ساطع کرده که نسبت به آنها بی اطلاعیم. تو گویی که دست تقدیر خدا خواست همانطور که در دوران حیاتش، در گمنامی و بی ادعائی، زندگی می کرد و بندگی خدا را انجام می داد. دوران آخر حیات پر برکتش و چگونگی شهید شدنش نیز، چنین باشد وقتی که پیام معروف امام عزیزمان را، در باره سربازان گمنام و پیرو علی علیه السلام که در اردیبهشت ۱۳۶۲ فرموده ما مرور می کنیم. شهید مردانی را مصداق تام و تمام، این سربازان گمنام می یابیم. خدایش اورا رحمت کند. که هروقت او را می دیدیم. برب آیه "ان اگر مکم عند الله اتقیکم" را زمزمه می کردیم. بر خود نهیب می زدیم و از عقب بودن خود، به خدا پناه می بردیم .

یکی از برادران همکارش در اتحادیه، که مدتی در جبهه همرمز او و از نزدیک شاهد خصال برجسته و مؤمنانه اش بوده در باره او چنین می گوید: یکی از روزها گروهان ما که برادر مردانی فرمانده گردانش بود به برنامه صبحگاه رفته بود. یکی از برادران غفلتاً، تخلفی کرد و بر خورد فعالی نداشت

و در تمرین ها سستی می کرد. شهید مردانی برای پرهیز از تنبلی، با او برخورد قاطع کرد و آن برادر با شهید مردانی بر خورد نابجائی کرد. بطوری که گمان کردیم. بخاطر عدم احترامش به فرمانده گردان، او را اخراج می کنند.

اما مدتی گذشت که چیز عجیبی دیدیم. برادر مردانی گروهان را به خط کرد و بعد از ذکر چند مطلب اتفاق صبح را مطرح کرد و گفت: برادران! من امروز صبح با یکی از برادر ها برخورد کردم. اواز من رنجید و چون فرموده اند نباید دو برادرمون بیش از سه روز از هم دلخور باشند. من از ایشان عذرخواهی کردم و الان حاضرم ایشان هر جور می خواهد جبران کند و بعد آن برادر را صدا کرد و گفت: بیا برادر، من حاضرم. آن برادر با حالت تائر و شرم گفت: من باید از شما عذرخواهی کنم. اشتباه از من بود. شما هر چه بگوئید. روی چشم، من می پذیرم و به این ترتیب مسئله تمام شد. شهید مردانی با این که هیچوقت در بر خورد با افراد گروهان متوسل به خشونت و قاطعیت بی جا نمی شد. اما همه افراد بدون استثناء از او حرف شنوی و تبعیت لازم را داشتند و حتی فرماندهان بالاتر از او نیز، به او احترام خاصی می گذاشتند.

آری برآستی که تواضع، آدم را بلند مرتبه و تکبرانسان را پست و خواری کند. همین برادر از دوران همکاری اش با شهید مردانی در اتحادیه مرکز، نقل می کند که: تلفن هایی که از شهرستان می شد. ابتدا با برادر مردانی تماس می گرفتند و او بسته به اینکه با چه قسمت و واحدی کار دارند. به واحد مربوطه وصل می کرد و تا کارشان را به اتمام نمی رسانید رها نمی کرد. یکبار به او گفتم: برادر مردانی، گاهی که با واحد ما تماس می گیری و ما دیر جواب می دهیم. انشاء الله که ناراحت نمی شوید. دیدم با یک حالت جالب و با اخلاصی گفت: برادر اگر شما مرا با سیلی بزنید. ناراحت نمی شوم. اما اگر به تلفن هایی که از راههای دور می شود. به خوبی و فوری جواب ندهید. ناراحت می شوم. این حرف بر من بسیار اثر گذاشت و برایمان عبرت شد.

در وصف برادر شهید قربانعلی مردانی لازم نیست. الفاظ و کلمات تازه به کار برد. اگر قدر و عمق و معنای مفاهیم اسلامی خوب شناخته شود. باید گفت: او یک مومن با اخلاص، بریده از دنیا پرستی، قهرمان بلند مرتبه و متواضع بود. او دست پرورده مکتب اسلام و بزرگ شده ی دامان رهبری الهی، به نام امام خمینی بود. او تنها، یکی از افراد بسیاری است که قلبشان به نور هدایت خدا و به برکت نهضت امام خمینی، این صالحترین بنده خدا در زمین، روشن گشته است و البته در ردیف بهترین نشان بود. مردانی با تواضع اش رفعت ها آفرید. با گمنامی اش نام ها و افتخارات آورد. با بی اعتنائی اش به دنیا آخرت را خرید و مثل دوران کوتاه حیاتش با شهادتش، چراغ راه انسانها شد.

خدا بر رفعت مقام او و دیگر برادران و همکارانمان شهید ناصر (جعفر) تیموری و شهید رحیم مختار تجویدی و داود سلمانی و حسین یعقوبی از برادران فعال در انجمن های اسلامی مدارس و اتحادیه کرج بیفزاید.

ب - «خلاصه ای از نوشته های شهید مردانی» (۱)

۱- تشکیل انجمن اسلامی عباس آباد:

مغازه پلاستیک فروشی احمد ، پاتوق ما شده بود، هر روز، ساعت ۸ صبح من می رفتم دم در خانه احمد و زنگ را به صدادر میآوردم و با صدای بلند احمد را صدا می زدم . صدایم داخل راهرو می پیچید و چند برابر می شد. احمد ، سراسیمه با زیرشلواری بیرون می پرید اما چیزی نمی گفت خلاصه با آخم در مغازه راباز می کردو ما آنجا می نشستیم و صحبت می کردیم و بعد یکی یکی ، بچه ها پیدایشان می شد. اول حسین می آمد، بعد حبیب ، در آخر هم مسعود، تا ظهر، نوار ، گوش می دادیم و صحبت می کردیم و سر ظهر هم پا می شدیم کتاب هارا جمع می کردیم، بدون اینکه مطلبی بخوانیم به مدرسه می رفتیم. یک روز حبیب گفت: بچه ها! بیایید انجمن اسلامی تشکیل بدهیم . حسین هم حرف حبیب را تایید کرد و من هم روی آن فکر کردم . دیدم خیلی هم بی لطف نیست و گفتم: باشد، آن باشد ما تا ده ، بیست روز طول کشید . روز های بعد حبیب بعد از پیشنهاد تشکیل انجمن اسلامی ، از محاسن و خوبیهای انجمن حرف می زد و من گفتم: پس چی، ما باید الان، فعالیت داشته باشیم . چه بهتر که این فعالیت به نام انجمن اسلامی باشد. اگر ما امروز فعالیت نکنیم . پس کی می خواهیم فعالیت داشته باشیم . بچه ها هم قبول کردند . خلاصه چند روزی کار ما شده بود که از صبح تا ظهر فقط در رابطه با انجمن اسلامی حرف بزیم و نقشه بکشیم . همیشه هم احمد در کناری می نشست و دخالتی نمی کرد. او اصلاً در هیچ کاری دخالت نمی کرد . احمد بود و این مغازه و سکوت، اگر ما هم صبحها نمی رفتیم مغازه، احمد پشت میز می نشست و فکر می کرد . احمد آدم عجیبی است و عجب حوصله ای دارد اگر قرار باشد . سه نفر از باحوصله ترین یا بهتر بگویم گوشه نشین ترین، آدم ها را در دنیا انتخاب کنند. یقین دارم که احمد ، مقام اول را احراز می کند . یک روز گفتم: احمد نظرت درباره تشکیل انجمن اسلامی چیست ؟ او اصلاً زحمت نه گفتن را هم به خود نداد و سرش را نمی دانم. به چه علامتی تکان داد . شاید هم نظرش این بود که نمی دانم یا نمی خواهم یا کاری ندارم و یا چیزی مثل اینها، این سکوت مداومش آتیهت دار است و شخصیت مخصوصی به احمد می دهد . یک روز توی مغازه نشسته بودیم و حبیب طبق معمول داشت از محاسن انجمن اسلامی صحبت می کرد که یک دفعه از کوره در رفتم و داد زدم آخه بابا تاکی می خواهید. فقط حرف بزیند پس کی می خواهید. این انجمن را تشکیل بدهید. حبیب هم گفت: خوب فردا، روز بعد، من به همراه حبیب و حسین و مسعود به اتحادیه انجمن اسلامی کرج رفتیم و صحبت کردیم و قول همکاری از آنها گرفتیم. در مورد محل فعالیت انجمن هم حبیب می گفت: مدرسه باشد. ولی من پیشنهاد دادم که مسجد باشد

(۱) تنها تعدادی از دست نوشته های شهید مردانی (در سن ۱۷ سالگی) در این مجموعه آمده است.

و عاقبت هم مسجد شد. ولی باور کنید، برای قانع کردن حبیب و حسین آن قدر، دلیل و آیه آوردم که دست آخر، سردرد گرفتم. امام مسجد، پایگاه ما شد و بدین ترتیب رفتیم و انجمن اسلامی عباس آباد را تشکیل دادیم. (۵۹/۱۱/۱۲)

۲- باید عبرت گرفت :

بوی ذغال، فضای اتاقی که ما در آنجا نشسته بودیم را گرفته بود و می رفت که همه ما را دچار سرگیجه کند. عجیب است. در بعضی مواقع، حتی مرگ هم باعث از بین رفتن عادت های این زنان نمی شود. هنوز نیم ساعت نشده که ما اینجا نشسته ایم من سه مرتبه به مادر بزرگ گفتم: این منقل کرسی را از اینجا بردار. مگر گوش به حرفم می داد. گفتم: مگر دو ماه پیش، همین ذغال لعنتی دو نفر را در فرخ آباد که درد و قدمی اینجا نکشت. مادر بزرگ در حالی که صلوات می فرستاد گفت: ننه جون زبانت را گاز بگیر، خدا خواسته آنها بمیرند. می خواستم بگویم باباجان، درسته که سرنوشتی است و ما هم به آن معتقد هستیم ولی ذغال بودارتوی کرسی گذاشتن خودکشی است نه سرنوشت، بعد فهمیدم اگر من آیه هم بیاورم به خرجش نمی رود. دنیای عجیبی بود اگر بنا بود از هر شکستی، بشر تجربه می گرفت. به طور حتم ۸۰ درصد این مشکلات کنونی ما الان نبود. اگر ما از این همه جنگ ها که در کره خاکی در گرفته است و اگر از این همه قحطی هایی که روی کره زمین، اتفاق افتاده است ما پند می گرفتیم، اگر از این همه اختلاف هایی که بین اقوام مختلف افتاد و باعث قتل و عام میلیونها نفر در طول تاریخ شده و از هزاران، اگرهای دیگر پند می گرفتیم. به طور حتم، جهان کنونی ما، گلستان می شد. آری، گلستان به تمام معنی و من فکر می کنم هیچگاه برای پند گرفتن دیر نشده است. پس باید برای ایجاد دنیای بهتر، طرح و نقشه ریخت و باید از اشتباهات، درس عبرت گرفت تا کارها هر روز از روز قبلی جلوتر و کامل تر شود. به امید آن روز (۵۹/۱۱/۱۳)

۳- نامه ای به برادر بزرگوار، آقای ربیعی :

برادر بزرگوار، آقای ربیعی سلام. می خواستم به دیدن شما بیایم. ولی فکر کردم در نامه، بهتر می توانم نظریاتم را برای شما بازگو کنم. آقای ربیعی امن به خاطر آن روح تفکر اسلامی که دارید. احترام بی شائبه ای به شما قائل هستم. برادر، آقای ربیعی من آنطور که شما تصور می کنید ترک تحصیل نکرده ام. بلکه ترک مدرک کردم و من در کلاس هایی که در دبیرستان های مختلف از جمله دبیرستان شریعتی که توسط برادر، عدالت منش در آن کلاس، درس ایدئولوژی تدریس می شود شرکت می کنم و همچنین کلاس های اقتصاد اسلامی و اندیشه شناسی که همه روزه در دانشکده کشاورزی برگزار می شود و نیز در مساجدی که کلاس تفسی، برقرار هست شرکت می نمایم. پس همانطور که گفتم من ترک تحصیل نکرده ام. آنچه که من از شرکت در این کلاس ها دریافتم این است که چون شرکت در این کلاسها اختیاری است، شاگردان، خیلی دقیق به سخنان استاد خود گوش فرا می دهند و هیچ گونه صدایی از شاگردی به گوش نمی رسد. یک روز، من در کلاس ایدئولوژی برادر

عدالت منش در دبیرستان شریعتی شرکت کردم یک بی نظمی در همه دبیرستان دیدم و با بیشتر کسانی که صحبت کردم گفتند دبیرستان دهخدا با نظم ترین، مدرسه در کرج است و من این نظم را در دهخدا به خاطر کار و تلاش شما و آقای رحمانی می دانم و امید وارم در این راه هرگز خستگی به خود راه ندهید آقای ربیعی من وقتی فکر می کنم، می بینم از بین چهل و پنججاه نفری که در یک کلاس هستند که مثلاً درس بخوانند، ولی متاسفانه از میان آنها قریب به نود درصدشان اصلاً درس نمی خوانند و بزرگترین مشغله آنها این است که یک روز غیبت، کنند و یا یک زنگ را فرار کنند و فرهنگ مدرسه را که باید جذب کننده دلها باشد طوری درست کرده اند که مدرسه و دبیرستان در نظر دانش آموزان شبیه به زندان می آید و همیشه سعی می کنند که با حيله و تزوير هم که شده از این زندان، فرار کنند. چرا چنین است؟ جوابی که من خودم به این سؤال می دهم این است که با زور نمی شود دانش آموز را در کلاس نگه داشت و چیزی به فکر آنها خواند. من از واقعیت ها می گویم و می دانم که شما با من هم موافقید. چون از سه هزار نفر دانش آموز دبیرستان دهخدا اگر اغراق نباشد دو هزار نفر آنها درس نمی خوانند و همیشه سعی می کنند از کلاس فرار کنند. چرا؟ آیا غیر از این هست که دست استعمار در کار است. مگر غیر از این است که دبیرستانهای ما واقعاً جای علم آموختن و درس یاد گرفتن باید باشد. در ضمن آقای ربیعی من با این روشی که انتخاب کرده ام به کشاورزیمان هم می رسم و شما بدانید این تنها با خواستن و تنها عشق به آموختن است که باعث می شود من تا نیمه شب بیدار بمانم و یک کتاب شریعتی را پنج شش بار بخوانم و در آن تعمق کنم. من سعی کردم واقعیت ها را برای شما بازگو کنم. دیگر حرفی ندارم. امید وارم در کارهایتان موفق باشید (۵۹/۱۱/۱۴)

۴- من از دریچه چشم من :

بدون شک، نیرویی درنهمان انسان، این حیوان سیاسی است که می تواند متعالی بشود و از خاک به خدا برسد و همچنین نیرویی در نهمان اوست که مانند اختاپوسی هشت پا و شاید هم هزار پا می خواهد این سیر طولانی از خاک تا خدا را متوقف سازد و این اختاپوس هزارپا با هرپای خود یک شخصیت در مقابل من واقعی می سازد تا از آنچه هستم، مرا غافل سازد و با این غافل کردن از آنچه که باید باشم جلوگیری کند و مرا در من نگه دارد که این یک سقوط است یا شاید بزرگترین سقوط در طول تاریخ. اساساً این دیدن من از چشم من یا به تعبیری دیدن منی که باید باشم و نیستم از فطرت انسان سرچشمه می گیرد. زیرا این موجود تبعیدی از بهشت به خاک و این موجود که دارای روح متعالی شدن است و این خدای خاکی از بدو تولد در خاک، دریافت که این موطن، موطن اصلی او نیست و این سرزمین، سرزمین من نیست و این من، منی که باید باشم نیستم. پس عصیان و شورش کرد و پس از این شورش و عصیانگری شروع به هجرت به وطن می کند با کوله پشتی و چارقی، ولی از کدام راه باید رفت. من نمی دانم و تو هم نمی دانی، این شعورش می داند باید به کجا برود ولی راه

رفتن را نمی داند پس باید گروه گروه شد. هر گروهی از یک سو، بدون شک از این همه گروه ها تنها یک گروه، راه بازگشت به وطن و به بهشت را خواهد یافت و بقیه گروه ها در گمراهی، راه می روند ولی این کج روی را نمی توان به حساب بدی و انحراف انسان گذاشت چون هر چه که باشد این انسان گمراه خواهد بود می خواهد در وطن باشد و این راه را انتخاب کرده تا شاید به بهشت و یا به خانه انجامد و این راه می تواند کمونیسم، مارکسیسم، مانوئیسم، اگزیستانسیالیسم، رئالیسم و هزاران راهی که به نیسم، ختم می شود باشد ولی بی شک، تنها و تنها یکی از این گروهها و راهها به الله ختم خواهد شد و به وطن خواهد رسید و در این جستجو برای فرار از این تبعیدگاه و یافتن وطن گاهی مواقع انسان به ایندویالیسم یا فردگرایی می رسد به همان چیزی که مقوله سخن ماست به من از چشم من می رسد انسان به فردگرایی می رسد، به جایی که تنها و تنها من و خود، مطرح می شود و غیر هیچ، من محور جهانم، من خدای جهانم، من بزرگم، من قهرمانم و من و... این پایان راه پر تلاش، تعاون است جایی که فقط، من مطرح می شود پس دیگران مطرح نمی شوند و تعاون در پناه من و دیگران است نه فقط من. ایندویالیسم یعنی دیدن من از چشم من، بی شک در این مسیر، سیری نیست که ما را به وطن رهنمون کند. (۵۹/۱۱/۲۲)

۵- سنت خوب نوشتن :

چند وقت است که سنت خوب نوشتن را کنار گذاشته بودم و این کار، دلیل خاصی داشت و آن اینکه در این مدت، کتاب های دکتر شریعتی و استاد مطهری را مطالعه می کردم و این کار، بیشتر وقت مرا گرفته بود ولی امروز تصمیم گرفتم که کار خواندن و نوشتن را با هم انجام دهم (۵۹/۱۲/۱۲)

۶- ورزش صبحگاهی :

از چند روز پیش دوباره به پیشنهاد حبیب، ورزش صبحگاهی را آغاز کردیم. ما شش نفر بودیم که در این ورزش شرکت می کردیم. یاد آوری می کنم که پارسال ما باهمین تعداد، ورزش صبحگاهی را انجام می دادیم و این کار را پاییز ۱۳۵۸ شروع کرده بودیم و تا بهار ۱۳۵۹ ادامه دادیم. آن وقت ها باشگاه هم می رفتیم و اصولاً برداشت و دیدگاه های ما نسبت به پارسال ۱۸۰ درجه تغییر جهت داده بود. بدین صورت که هدف ما پارسال از آن همه جان کندن روی تشک، کشتی گرفتن و یا دویدن های سخت توی برف و یخ زمستان، تنها ارضای نفس خود خواهانه ما بود که مثلاً ما به عنوان ورزشکار خودمان رایک پله بالاتر از دیگران می دیدیم. ولی امسال به حمدالله با اسلام و قوانین مکتبی آن بیشتر آشنا شدیم و بچه ها هم همینطور و هدف ما از انجام ورزش صبحگاهی تغییر کرده و تنها و تنها ایجاد آمادگی کامل برای رسیدن به هدف مقدس دینی و پیاده کردن اسلام در جهان، هدف ما از ورزش صبحگاهی شده است. البته دیگر به باشگاه نمی روم بنا به دلایلی که حکایت از در خط نبودن ورزش باشگاهی دارد و به قول معروف از باشگاه بریدم. (۵۹/۱۲/۱۲)

۷- دارا، نان وزندگی :

دارا خان، تازه چند ماهی هست که به ایران برگشته، البته با دو تا لیسانس و شش تا دیپلم و یک عدد پوشه و چند ورقی راکه نشان می دهد ایشان مرحله دکتری را نیز طی کرده است و روی هم رفته نه تا مدرک با اعتبار، آن هم از دانشگاه های معتبر، اخذ کرده است. آن هم فقط در مدت سی سالی که در ینگه دنیا و اروپا بوده و سراسر اروپا و اقیانوس اطلس و آمریکا را با آن پاهای نحیف گذشته و با آن چشم های ریز و سیاه، ایران را از پشت عینک پنسی خود دیده، اینها را یکی از دوستان دکتر زاده سرکلاس برایم تعریف می کرد و چنان از دارا خان که به تازگی بعد از ۴۵ سال با خواهر دوستم ازدواج کرده، تعریف می کرد که هر بی انصافی حتی به بی انصافی من هم که باشد مجبور می شود یک احسنت از ته دل بگوید. من هم یک خورده فضولی کردم و از آقا هوشنگ پرسیدم: ممکن است بفرمائید دارا خان از چه رشته ای مدرک گرفته؟ دوستم یک کمی به پت پت افتاد و بعد با حالت امتناع گفت: آقا زاده فرمود؛ دو تا لیسانس دارا خان از آکسفورد گرفته توی رشته آشپزی و خانه داری و دیپلم هایش را هم از رشته های فرعی آشپزی و خانه داری گرفته است. (اسفند/۵۹)

۸- با دو چرخه تا پایتخت :

بعد از تحویل سال، دو سه روزی بود که توی ده بودیم. از بی کاری خسته شده بودیم. با یکی از دوستان، تصمیم گرفتیم که به مسافرت برویم. نشستیم و شور و مشورتی کردیم که کجا برویم، با چه وسیله ای برویم، چند روز بمانیم البته همه این کارها را می خواستیم با جیب خالی انجام دهیم. بعد از چند ساعت، طرح نقشه و مشورت بالاخره تصمیم گرفتیم به بهشت زهرا و با دوچرخه برویم و دو روز هم بمانیم.

یک روز برای رفتن باشد و شب را آنجا بمانیم و روز بعد هم برگردیم. البته اگر اشکالی پیش نمی آمد. بدون شک با همان جیب خالی هم این کار را می توانستیم بکنیم. صبح روز ۱۳۶۰/۱/۴ با دوچرخه و یک گونی که داخل آن، دو تا پتو و مقداری نان هم لای پتو ها گذاشته بودیم. به راه افتادیم چند ساعت گذشته بود و اوضاع به خوبی پیش می رفت و کم کم جاده را طی می کردیم و به جلو می رفتیم. همراه رکاب زدن، سرود هایی را هم زمزمه می کردیم. این را هم یاد آور بشوم که آدرس دقیق را نمی دانستیم. راه را میانبر از میان صحرا ها انتخاب کرده بودیم. نزدیکی های ظهر، چند کیلومتر، آن طرف تر نزدیک موتور خانه ای نشستیم و سفره نان را پهن کردیم. بعد از صرف نان، آب شوری را هم از موتور خانه خوردیم و دوباره به راه افتادیم. یواش یواش خستگی هم به سراغمان آمد. ولی اصلاً به روی خودمان نمی آوردیم. دوستان محمد سلیمی، هر از چند گاهی، نوید رسیدن را می داد.

یادم هست یک بار از یک نفر، مسیر راه را پرسیدیم، بنده خدا از تعجب می خواست شاخ در بیاورد. می گفت: شما می خواهید با این آهن پاره های قراضه به بهشت زهرا بروید؟ (اسفند/۵۹)

۹- نامه شهید مردانی به آقای حسین زارعین از جبهه

الذین یقاتلون فی سبیلہ صفا کانہم بنیانُ مرصوص... الحمد لله الذی یومن الخائفین و ینجی الصالحین و یرفع المستضعفین و یضع المستکبرین و یهلك الملوکا و یتخلف الاخرین»

سپاس خداوندی را که، قادر تبارک و تعالی است که زمین و آسمانها همه مستخراویند و سپاس خداوندی را که انسان را آفرید. به گونه خود از خاک و سپس از روح خود، دراو دمید. سپاس خداوندی را که نعمت عالمیان را، یعنی ابوالقاسم محمد مصطفی(ص) را به رسالت برگزید و ائمه اطهار را برای دعوت به اسلام، انتخاب کرد و سپاس خداوندی را که، حجت خود مهدی موعود (عج) را جهت نجات مستضعفین و بسط عدالت و اسلام در نظر گرفت. و سپاس، خداوند بزرگی را که، بهشت را افراشت، با آن باغهای عظیم و زیبایش و حوض کوثرش که به حق، خوب، جایگاهی است برای مومنان مجاهد و سپاس، خداوندی را که، جهنم را که تصوّرش هم وحشت آور است، برای منکران خدایی خویش به وجود آورد و سپاس، خداوندی را، که مرا از هیچ، خلعت خلقت پوشاند و آنقدر نعمت داد که در شمارش آن وامانده ام و سپاس، خداوندی را که، مرا با این همه غفلت و ناسپاسی و شرک افعالی باز بربنده ضعیف اش ترخم کرد و او را به خودش وانگذاشت و سپاس، خداوندی را که آسمانها را، بدون ستون بر فراز یکدیگر برافراشت که خود نشانه ای از قدرت خداوند بزرگ و بخشنده و مهربان است و بس، زیبایی در آن نهفته، سپاس خداوندی را که نماز را وسیله رضای خویش قرار داد. سپاس خداوندی را که، انسانی همچون علی(ع) را آفرید که در بندگی او و لطیفی قلب او و عشق او به محبوب، زبان، قاصر است و سپاس خداوندی را که ... ما در شهر ایلام هستیم و هنوز شیطان ما را به ورطه غفلت می کشاند و هنوز نفس، یکه تازی می کند و درون جنگی عظیم بر پاست و از بی دردی، روح پریشان ضجه می کشد و درد و دوا را، هردو با هم، از محبوب می خواهیم و هنوز قساوت قلب، همچون دیواره های سیاه، بر قلب نشسته و مانع انعکاس نورالهی می شود. **خدایا ماذا وجد من فقدک ماذا فقد من وجدک** از برادران عزیز انجمن اسلامی و بسیج عباس آباد می خواهم، دعا کنند مرا و تمام رزمندگان را، ما که ریا می کنیم و رزمنده ها **!!! هیبات**. برادران، دعا کنید که در صحنه نبرد، به یاد خداوند باشیم و متصل به آن قادر عظیم، قلبم نلرزد که بهشت را لمس کنم و شهید شوم. برادران خیلی به دعا محتاجم. **"اللهم ارزقنی توفیق الشهاده فی سبیلک"** والسلام

۱۰- یادداشتی از شهید مردانی: (قبل از عملیات خطاب به یکی از همزمانش)

الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ وَلَا تُسْكِنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ «هر موقع خواستی برگرد. ولی به خدا برگرد. تو را پذیرا خواهد بود. قدر دوستان را بدانید و پشتکار داشته باشید. شجاع باشید همچون مالک صبور باشید. همچون بلال، گر همه خسته و نا امید شده بودند. تو برو به خدا نگاه کن! پس **تقوا، تقوا، تقوا** ملتمس دعا

ج- نامه رزمندگان عباس آباد مستقر در منطقه عملیاتی والفجر ۴ قبل از عملیات

بسمه تعالی

ان الانسان خلق هلوعا * اذا مسه الشر جزوعا * واذا مسه الخير منوعا * الا المصلين * الذين هم على صلاتهم دائمون (قران کریم)

به برادران عزیز و مومن و پیروان صادق امام و منتظران مهدی «عج» و شب زنده داران و شیران روز بسیج عباس آباد .

به همه شما سلام می رسانیم و امیدواریم که در طاعت خداوند متعال ، پیروز بوده باشید . شمارا به تقوا و بزرگ داشتن نماز و اخلاق نیکو و پشکار در امور انقلاب دعوت می کنیم . قرآن را زیاد بخوانید و بیشتر با خداوند، مأنوس شوید و خدا را عاشقانه عبادت کنید و جنگ را هم فراموش نکنید

ما تا جنگ هست اینجا هستیم و تا صدام را به قبرستان نفرستیم، در خدمت برادران و جبهه خواهیم ماند.

از طرف دریادلان شیعه علی (ع)

۱- قربانعلی	مردانی	۱۰- جلال	زارعین
۲- اسماعیل	خوابی	۱۱- اکبر	اسماعیلی
۳- عیسی	شاهرضایی	۱۲- حسین	بیات
۴- مراد علی	مرادی	۱۳- بمانعلی	شفیعی
۵- زمان	عسگری	۱۴- علی	سلطانی
۶- محمد علی	زارعین	۱۵- بهرام	ظاهر مرادی
۷- حسین	زارعین	۱۶- بهرام	امیدی
۸- ابو الفضل	پیرزاده	۱۷- علی	وشن
۹- علیرضا	منصوری		

۶۰۵۲۹

بسم الله الرحمن الرحيم

این کارها خلق خدا را ادا است نه العرما و ادا است نه الخیر و ما الاصلین ~~بسم الله الرحمن الرحيم~~ ان صلواتکم هذا نزل
به اول امر بر من و پیرا همان اسم و منتظرا صفتی است که در آن ~~بسم الله الرحمن الرحيم~~ است و در
نه در تمام صراط و راه و امید است که اطلاعات در آن در تمام پیوسته باشد.

شما را به فقار برکت و ارض نماز و اصدان بید و پیکار روزه انقلا. ~~بسم الله الرحمن الرحيم~~
قرآن را در خواب و نیز با حواصی نه ناز من لویه و همه را با عشانه ~~بسم الله الرحمن الرحيم~~ است که
فرایم بکنیم. ما تا جنبت هست اینها هستیم. و تا صدام را به قهرت ~~بسم الله الرحمن الرحيم~~ است و خدمت
برای و رسید حرام ما. ~~بسم الله الرحمن الرحيم~~ است که در آن ~~بسم الله الرحمن الرحيم~~ است که در آن
مسیر این. ~~بسم الله الرحمن الرحيم~~ است که در آن ~~بسم الله الرحمن الرحيم~~ است که در آن
مقام او بر حسین زار این اسما بل خراب. ~~بسم الله الرحمن الرحيم~~ است که در آن ~~بسم الله الرحمن الرحيم~~ است که در آن
صلوات بر من. ~~بسم الله الرحمن الرحيم~~ است که در آن ~~بسم الله الرحمن الرحيم~~ است که در آن
صبر است

در بابل
۱۱۲۵
حسین

در بابل
در بابل
در بابل

در بابل
در بابل
در بابل

در بابل
در بابل
در بابل

د- مظهر قدرت ایران شهدا هستند. (مقام معظم رهبری)



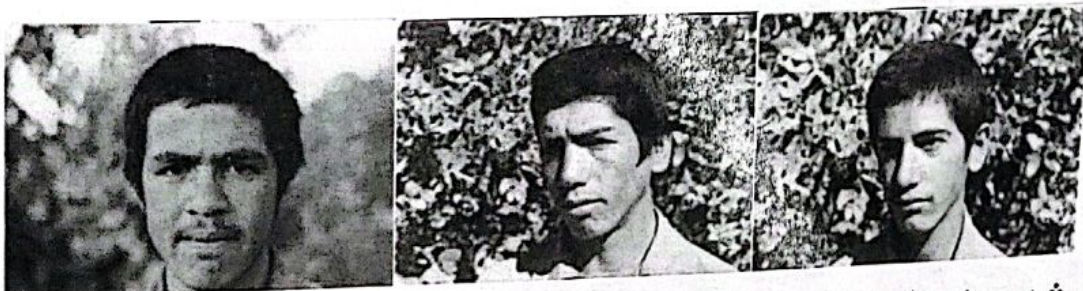
شهید: (قربانعلی مردانی)



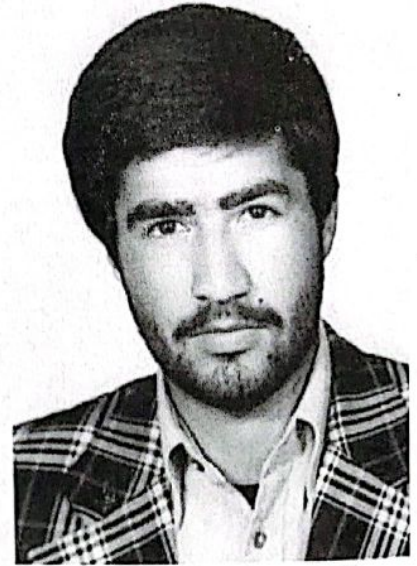
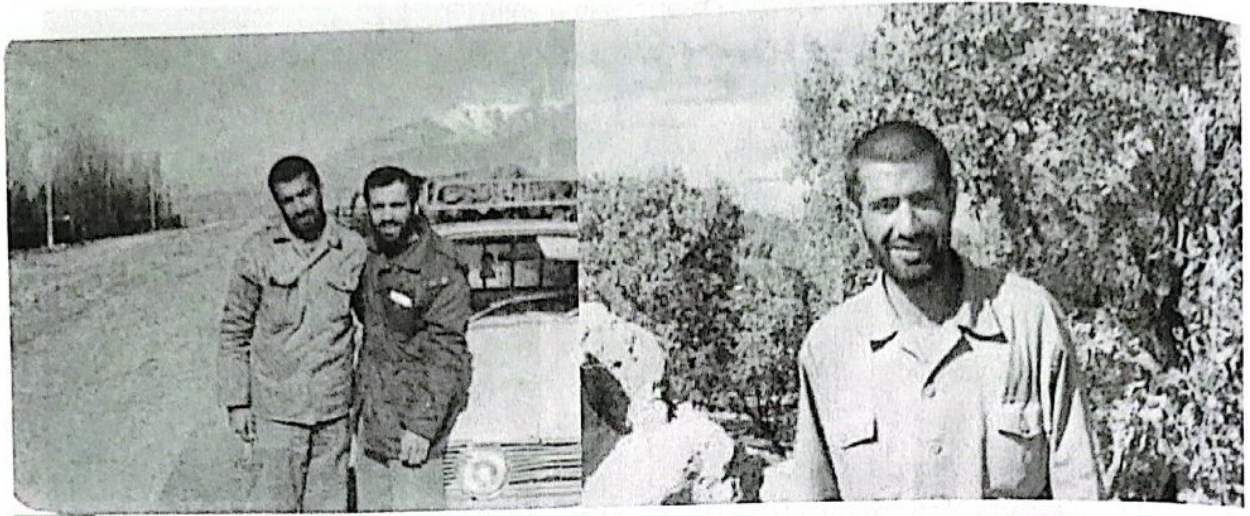
شهیدان : (اکبر اسماعیلی) (حسین و محمدعلی زارعین)



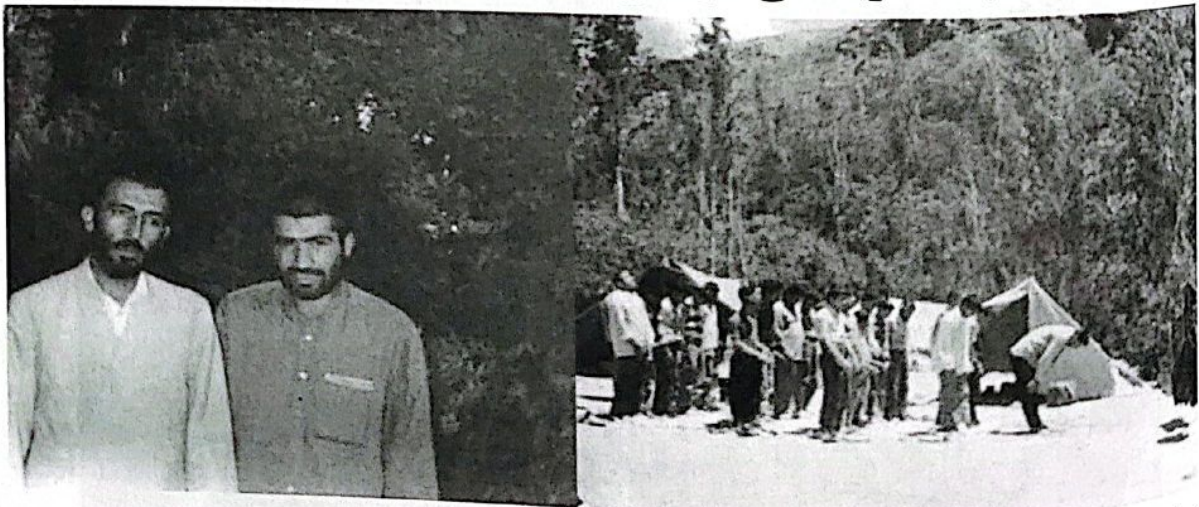
شهید: (بمانعلی شفیعی)



شهیدان: (علی عبدی) (بهرام طاهرمرادی) (بهرامعلی امیددی)



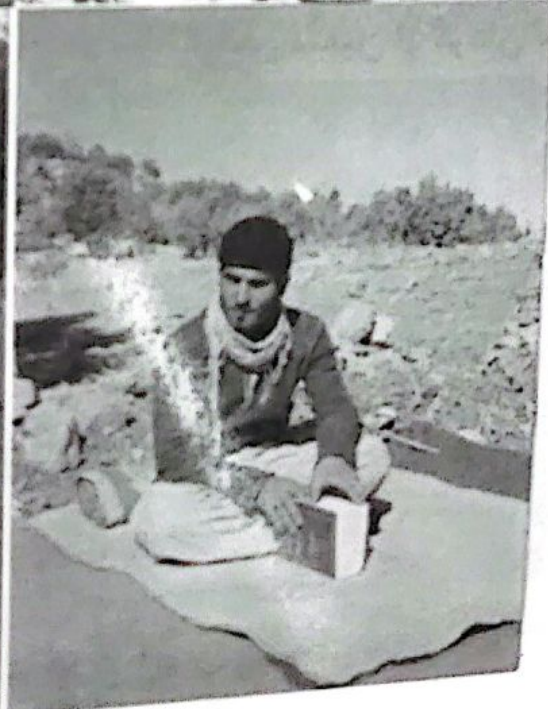
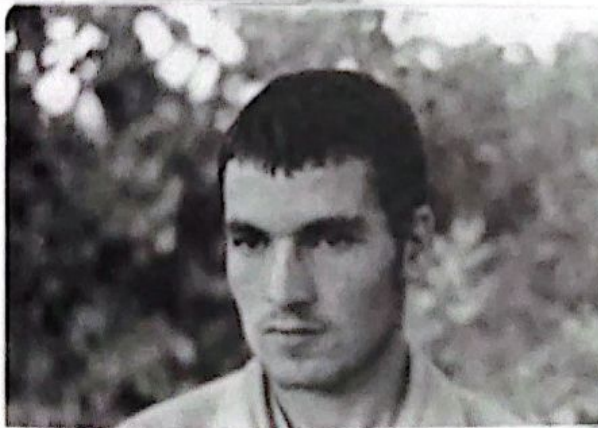
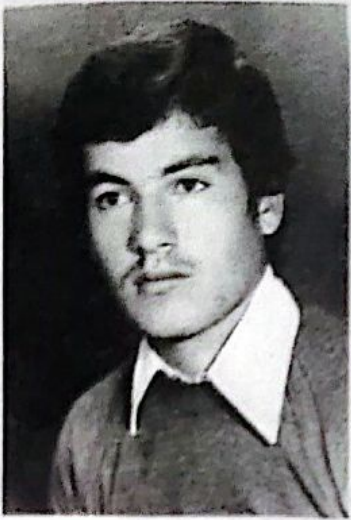
سردار شهید قربانعلی مردانی (فرمانده گروهان متقین از گردان سلمان)

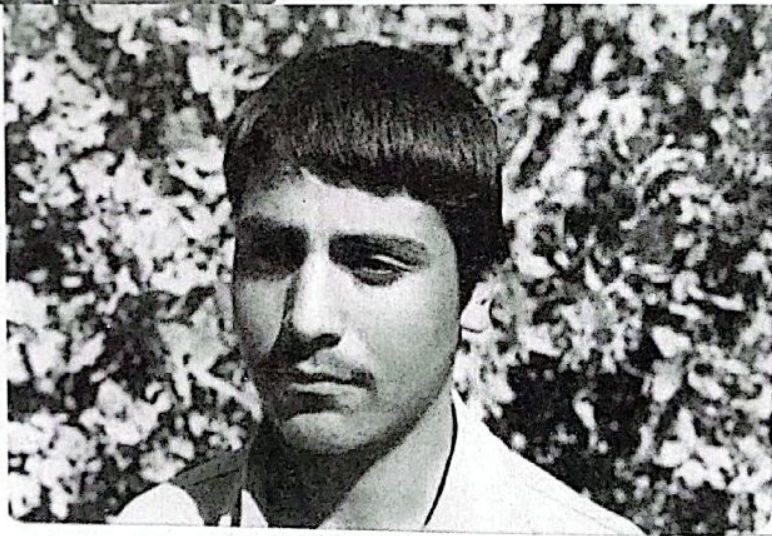
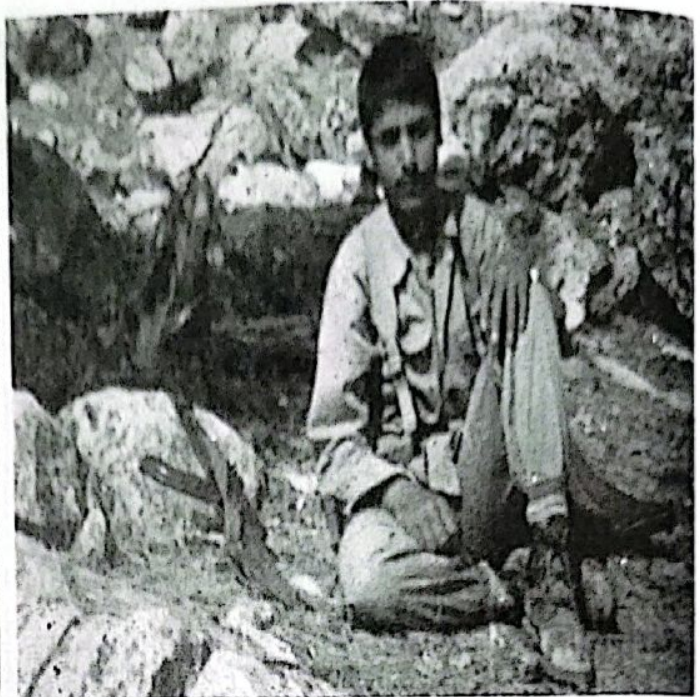
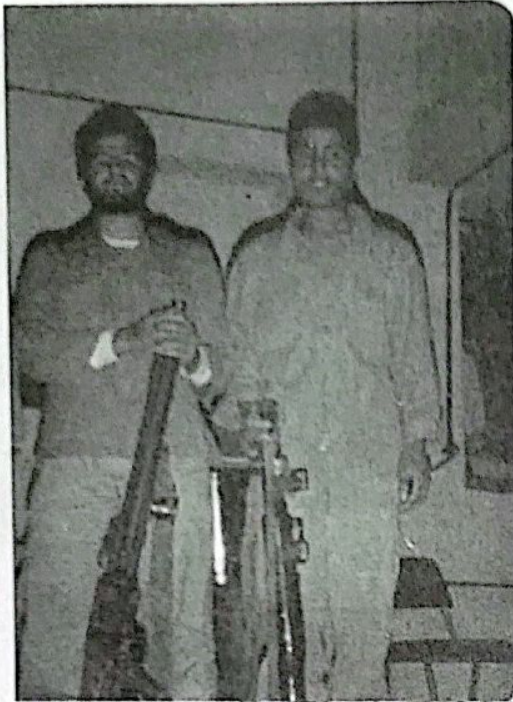


شهید مردانی

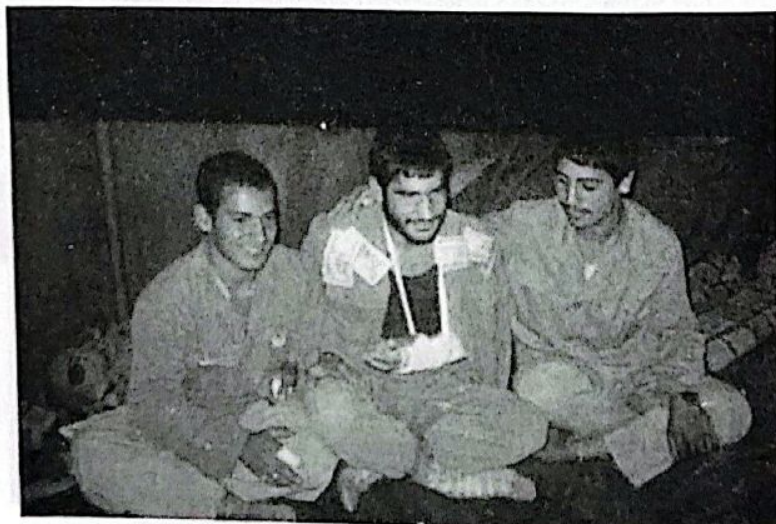
نماز جماعت به امامت شهید مردانی

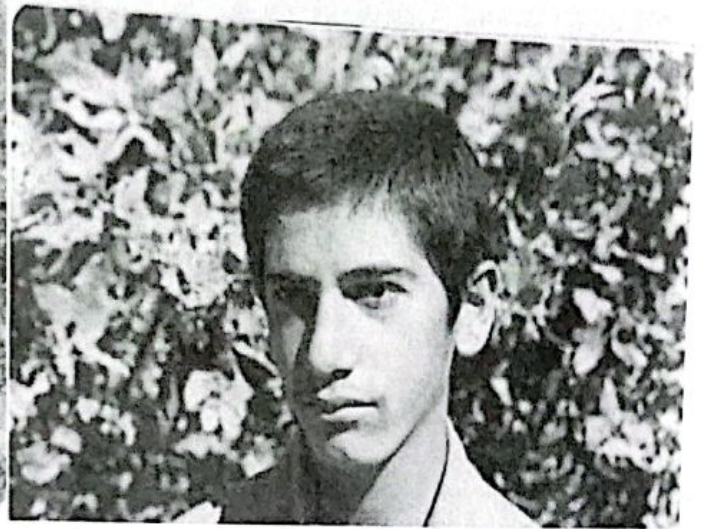
شهیدان محمد علی و حسین زارعین



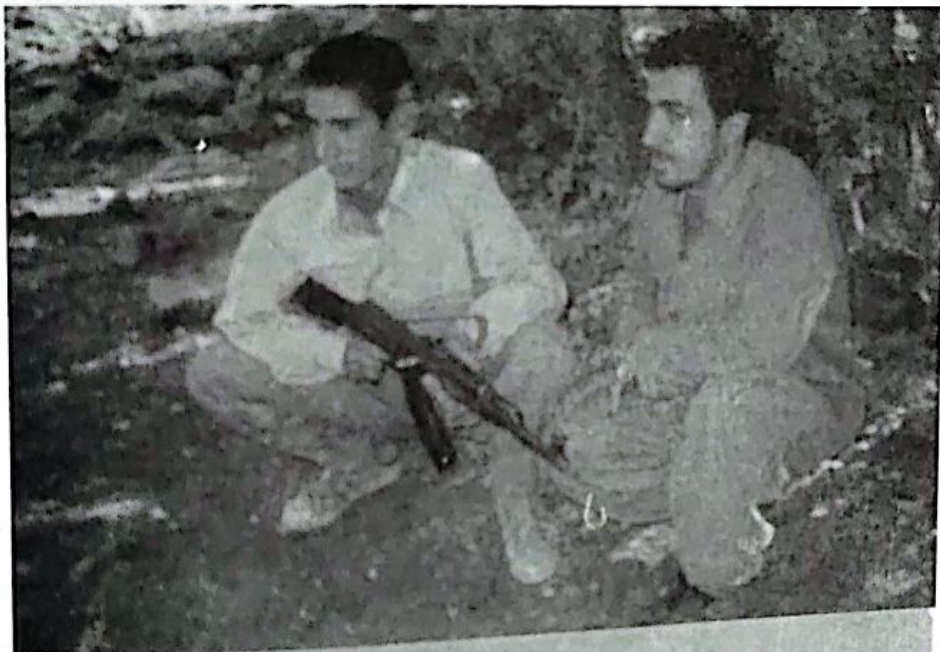


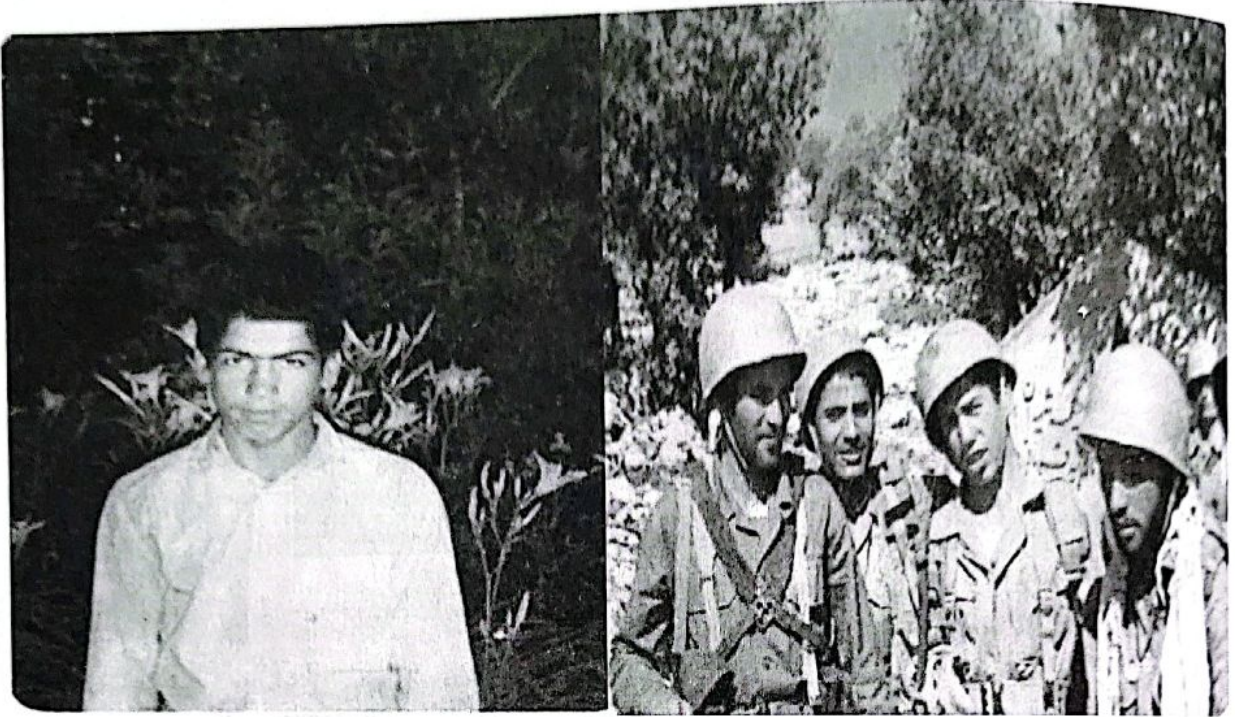
شهید علی اکبر اسماعیلی



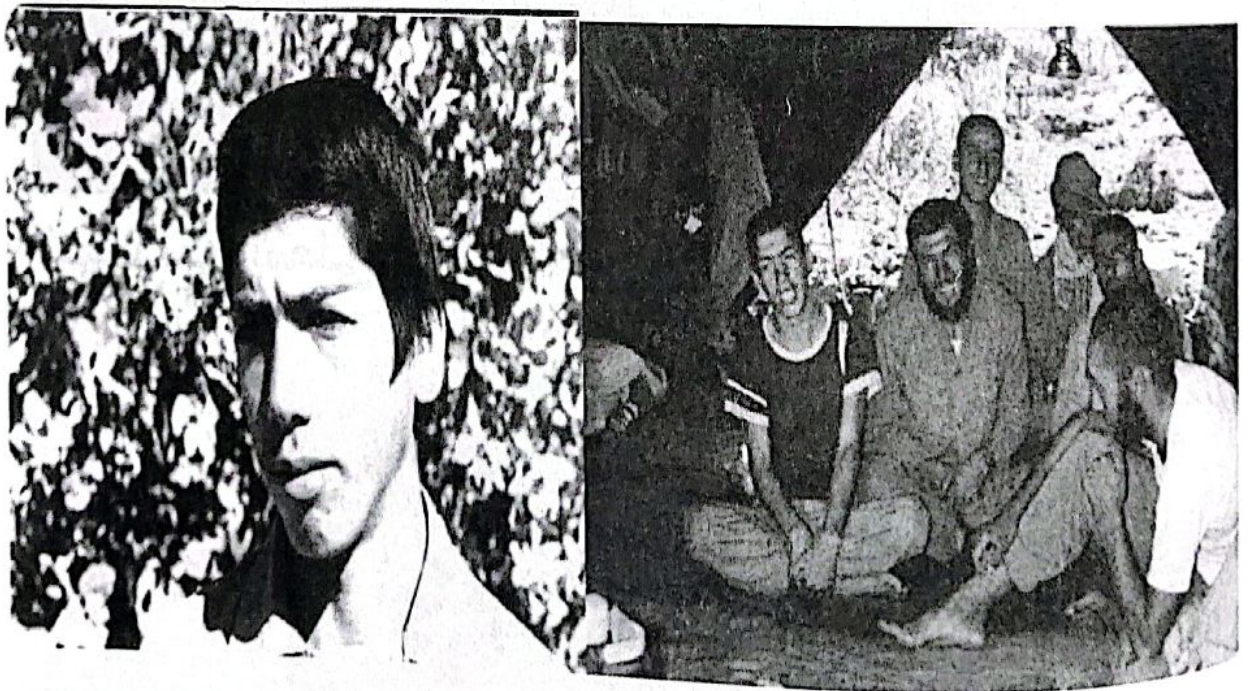


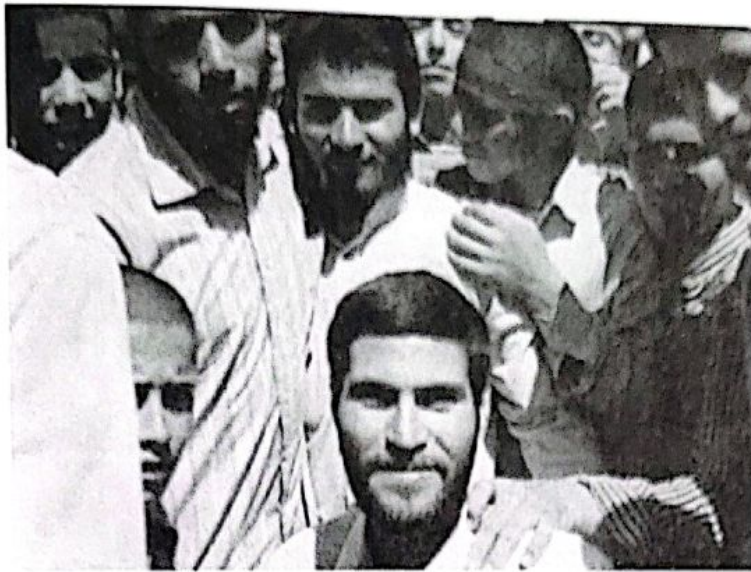
شهید علی عبدی



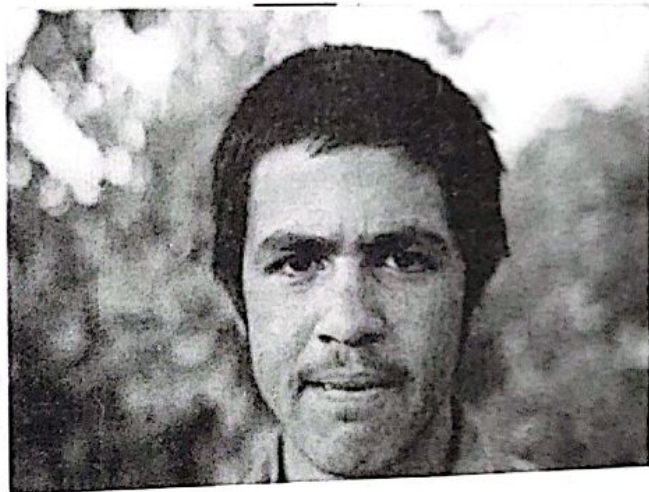


شهید بهرام طاهرمرادی (زهیر)



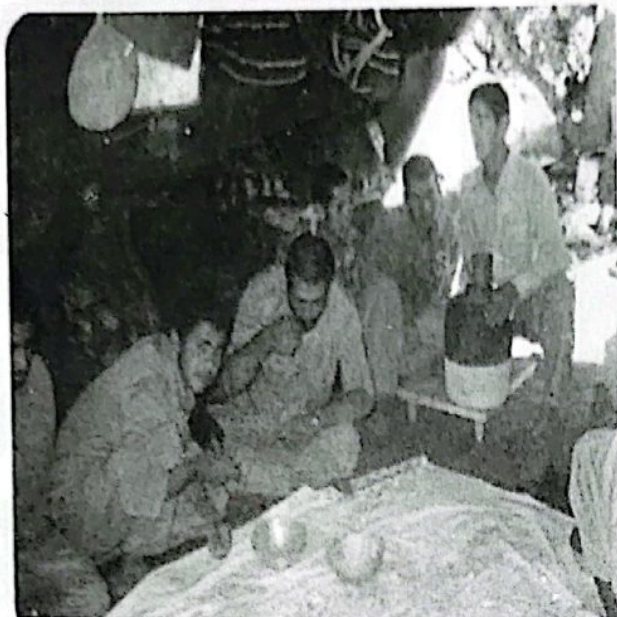


یاران چه غریبانه
یاران چه غریبانه
رفتید از این خانه
رفتید از این خانه



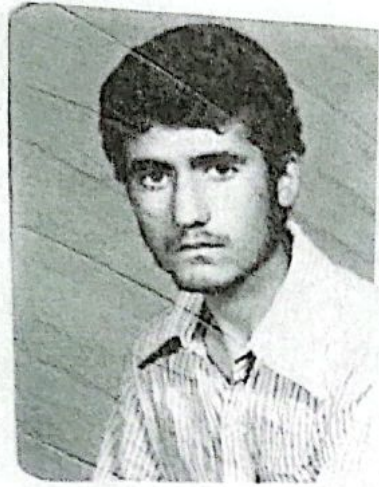
شهید بهرامعلی امیدی





شهید بمانعلی شفیعی

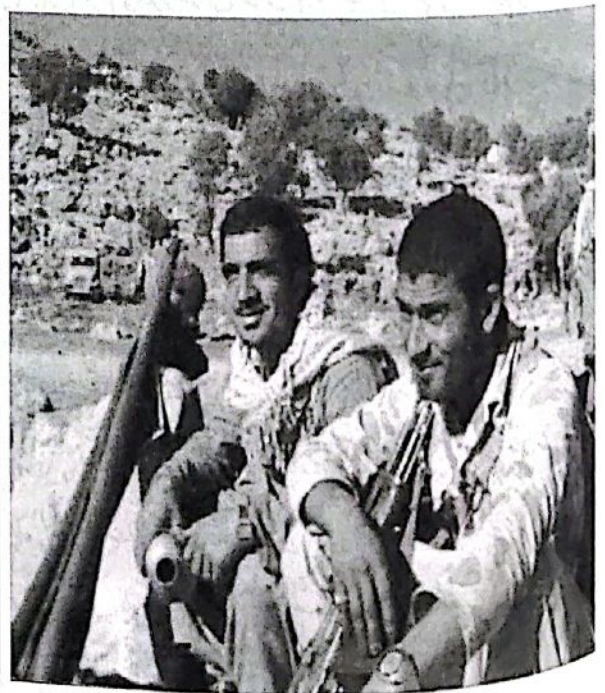
شهادت هنر مردان خداست
شهادت هنر مردان خداست





براستی که آرامش امروز ما مرهون از خود گذشتگی این مردان
بی ادعاست.

«رهبر معظم انقلاب اسلامی»



۱- معرفت به مداح هم مزاج: همه آنچه را که تقسیم فقط مردانیم بدانیم یعنی خدای تبارک و تعالی
 بدست پیامبر اینها را ظاهر مکنند و در این کار که بین طاعت خواندن مکرر، معرفت اقسام از ائمه بشود
 نماز را دارند و مداح معرفت به برتری آن اهل بیت را به دست ما در از استفاد ماکنند در ضمن
 مداح هم هست و آنان اهل بیت با هم ندارند و بعد از آنکه در دست ما دارند آنان نیز در
 دست خود دارند. اگر نه خدا شوم. آن در دست ائمه است. هوسا !!

در معانی ۱۲
 در جاد کتب دینی چه بود که ان شاء الله میگویند در دست ما در دست ائمه است. آن که معرفت بر ما
 این تفصیلات (یعنی آنکه در دست ما)

۱- جلب رضایت از ائمه در مواقف ضروری با این افعال سابق خود تشکیل را کرده که بعد از آن
 متعلق ندارد و عقاید و مواقف ضروری به همان ترتیب سابق تشکیل شده تا مشکلات را بخیل اهل کتب

۲- اینها را از جمله اینها است که از جمله (مانند) شده از ائمه است. اینها را از جمله
 تفویض کنند. البته تا چه حد از ائمه تفویض کنند. و در همین اثنا هم توصیه میکنند بشود و اینها
 و از همین تفویض خارج است که ما را هم میماند و در حقیقت در دست ائمه است که اینها را
 یعنی تفویضات و در حقیقت و احوال دارد. پس اینها را در دست ائمه است که اینها را
 و اینها را در دست ائمه است که اینها را در دست ائمه است که اینها را در دست ائمه است که اینها را
 الف - و اینها را در دست ائمه است که اینها را در دست ائمه است که اینها را در دست ائمه است که اینها را
 یا و اینها را در دست ائمه است که اینها را در دست ائمه است که اینها را در دست ائمه است که اینها را
 تفویض کنند و در حقیقت و احوال دارد.

۳- و اینها را در دست ائمه است که اینها را در دست ائمه است که اینها را در دست ائمه است که اینها را
 در حقیقت و احوال دارد. اینها را در دست ائمه است که اینها را در دست ائمه است که اینها را
 اینها را در دست ائمه است که اینها را در دست ائمه است که اینها را در دست ائمه است که اینها را
 اینها را در دست ائمه است که اینها را در دست ائمه است که اینها را در دست ائمه است که اینها را
 اینها را در دست ائمه است که اینها را در دست ائمه است که اینها را در دست ائمه است که اینها را

سزا برادر علی و اسفند و هم برادر علی سلطان و برادر پیرزاده . این سزا در هفتاد و هجده دار . بر جلد
 پنجم انجمن اسلاما ~~صاحب~~ مستوفین برادر ~~محمد~~ حسن زارمین ~~صاحب~~ سید محمد مهتدی سید
 استوفیت برادر پیرزاده در جلد اول نشانی برادر علی و ما سفید است . در جلد دوم نشانی برادر سلطان
 برادر حسین علی زارمین میزان مسئول انجمن اسلاما و مثل اطلاعات سید محمد در جلد اول نشانی برادر
 برادر حسین علی زارمین در همان انجمن اسلاما و برادر ابراهیم القدری پیرزاده در مورد سید محمد با برادر ~~محمد~~ سفید است . انجمن
 مستوفین زارمین مستوفین با هم با هم در راه پیرزاده است . در دراز مدت ~~صاحب~~ آسیر برادر است انجمن اسلاما در سید
 بی در تن و بر میزان مستوفین بشماره اشکالی ندارد

بخش ها

۱- بخش تبلیغات در راه است که مستوفین آن برادر علی و اسفند و علی سلطان را بر جلد
 بی بخش در هفتاد و هجده دار که ناظر به نشانی است که هرگز نمک کلام است از برادر است
 هفتاد (سفید سلطان) . جلد آسیر است که برادران مسئول برادران در راه به مطالعه ~~صاحب~~

تا انرا در سوز ~~صاحب~~ مطالعه کنند . از ~~صاحب~~ با اطمینان است . این ~~صاحب~~ در هفتاد و هجده دار
 در راه تمام نقد کرده . در جلد بخش فرانت است .

۲- بخش روابط عمومی : بخش روابط عمومی به مستوفیت برادر حسین زارمین در هفتاد و هجده
 علم دارد . بخش روابط عمومی دارا ~~صاحب~~ واحد ما است . بخش روابط عمومی زارمین از راه ~~صاحب~~
 الف - واحد روابط عمومی که کلمات : مستوفیت این واحد برادر حسین علی زارمین ما باره و باید

نشان از کارهای ~~صاحب~~ در جلد هفتاد و هجده بخش به ~~صاحب~~ در ضمن اصلاحی - جلد واحد است
 ب - واحد کتابخانه : که مستوفیت آن برادر علی ~~صاحب~~ ما باره اصلاحی جلد
~~صاحب~~ واحد است و باید ~~صاحب~~ زارمین ~~صاحب~~ در جلد عمومی بخش فرانت است که

۳- بخش سید محمد مستوفیت آنرا برادر پیرزاده بعد از آنکه بر نامه است ~~صاحب~~ در
 در است .

در حدیثی که در این کتاب درج شده است، آمده است که در روز قیامت، خداوند تعالی فرموده است: «ما کان فی الدنیا من احدکم الا و فی القبر معه من امره» (در این کتاب درج شده است که در روز قیامت، خداوند تعالی فرموده است: «ما کان فی الدنیا من احدکم الا و فی القبر معه من امره»)

منه و استقامت بر این طریقی

۱- ساد بود

۲- گریه نبود

۳- زخم خوردن از اسلح

۴- زخم به دیگر سازن اسلح

۵- زخم سگانه حوضاً

~~۶- زخم به شمشیر و نیزه و کمان و غیره~~

۱- جو زخم به برنانه و برنانه زخم خوردن

۲- زخم به شمشیر با برنانه بود

۳- زخم به شمشیر

۴- اتفاقاً از سلاح مشورت

۵- زخم به اسلحه برنانه و خارینه

والسلام

و- منابع مورد استفاده در این کتاب؛

- مصاحبه با خانواده های معزز شهدا
- مصاحبه با همرزمان ، دوستان و آشنایان شهدا
- آثار و دست نوشته های باقیمانده از شهدا
- کتاب تنبیه متجاوز «تجزیه و تحلیل جنگ»



سخنانی از شهید محمد ابراهیم همت قبل از عملیات والفجر ۴ :
امروز، روز قربانی است. عید قربان حضور در منی
اول رمی جمره است، سنگ زدن به شیطانها به
آنچه که در زمین جلوگیری رسیدن به خدا و سد راه
خداست.



انتشارات پرهیب (۲)